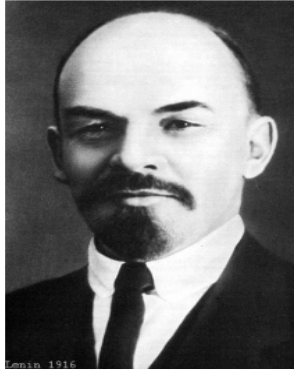


کارل مارکس

# زندگی نامه‌ی مختصر مارکس و شرح مارکسیسم



نویسنده: ولادیمیر ایلیچ لنین

ترجمه‌ی: سهراب شباهنگ

مقاله‌ی نلین درباره‌ی مارکس شامل بخش‌های زیر است:

۱. زندگی‌نامه‌ی مارکس ..... ۱
۲. آموزه‌ی مارکس ..... ۸
- الف) آموزه‌ی فلسفی و تاریخی
  - ماتریالیسم فلسفی ..... ۹
  - دیالکتیک ..... ۱۲
  - درک مادی تاریخ ..... ۱۵
  - مبارزه‌ی طبقاتی ..... ۱۸
  - ب) آموزه‌ی اقتصادی مارکس ..... ۲۲
  - قانون ارزش ..... ۲۲
  - قانون ارزش اضافی ..... ۲۵
  - پ) سوسیالیسم ..... ۳۹
  - تاکتیک مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا ..... ۴۴
  - کتاب‌نگاری ..... ۵۰
  - پانوشت‌ها ..... ۶۴

# یادداشت هیأت تحریریه‌ی خیزش

یکی از اهداف «خیزش» ترویج و آموزش سوسیالیسم علمی است. مطالعه‌ی مقاله‌ی لنین درباره‌ی مارکس که مهم‌ترین دیدگاه‌های مارکس را در یک‌جا خلاصه کرده و به صورت فشرده توضیح داده است، بی‌تردید برای آشنایی با مبانی دیدگاه‌های این بنیان‌گذار سوسیالیسم علمی مفید است.

متن کنونی براساس دست‌نوشته‌ی لنین است که با نسخه‌ی چاپ ۱۹۱۸ مقابله و تکمیل شده است.

منابع ترجمه: نسخه‌ی انگلیسی، انتشارات خارجی پکن، چاپ دوم، ۱۹۷۰ و ترجمه‌ی فرانسوی از مجموعه‌ی آثار لنین جلد ۲۱.

## توضیح

به دلیل ارزش و اهمیتی که این اثر دارد، آن را از نشریه اینترنتی «خیزش» (KHIZASH) که به وسیله‌ی سایت «آذرخش» (<http://www.aazarakhsh.org>) منتشر گردیده است، دریافت و بدون هیچ‌گونه تغییری در متن آن، فقط با صفحه‌آرایی، آن را با فونت زر ۱۴ و با قطع A5 تنظیم نمودم. امیدوارم که علاقمندان با مطالعه آن زمینه‌ای در آن‌ها به وجود آید که کاپیتال جلد یکم را هم مطالعه نمایند.

سهراب‌ن

مارس ۲۰۱۱

## مقدمه‌ی لنین [۱۹۱۸]

من این مقاله را که اینک به شکل جداگانه منتشر می‌شود در سال ۱۹۱۳ (تا آن‌جا که به یاد می‌آورم) برای *دانشنامه‌ی گرانات* نوشتم. کتاب نگاری نسبتاً مفصلی، عمدتاً کتاب‌های خارجی، درباره‌ی ادبیات مربوط به مارکس به آخر این مقاله پیوست شده بود. کتاب نگاری مزبور در این انتشار حذف شده است. ویراستاران *دانشنامه‌ی گرانات* نیز به علت سانسور، بخش آخر مقاله یعنی بخشی را که در آن تاکتیک انقلابی مارکس توضیح داده شده بود حذف کردند<sup>۱</sup>. بدبختانه اکنون در وضعیتی نیستم که بتوانم آن بخش پایانی را در این‌جا بازنویسی کنم، زیرا چرک نویس مقاله میان کاغذهایم در جایی - کراکوی یا سوییس - باقی‌مانده است. تنها به خاطر می‌آورم که در بخش نتیجه‌گیری مقاله، ضمن مطالب دیگر، عباراتی از نامه‌ی مورخ ۱۶ آوریل ۱۸۵۶ مارکس به انگلس را نقل کردم که در آن چنین آمده بود: «همه چیز در آلمان به این امکان بستگی دارد که انقلاب پرولتری، از سوی نوعی جنگ دهقانی دوم [نسخه‌ی دومی از جنگ دهقانی] مورد پشتیبانی قرار گیرد. در آن صورت همه چیز عالی خواهد شد». این چیزی است که منشویک‌های ما، که اکنون به ورطه‌ی خیانت آشکار به سوسیالیسم و فرار به سمت بورژوازی فرو غلتیده‌اند، نه در ۱۹۰۵ و نه پس از آن، نفهمیدند.

نیکلای لنین

مسکو، ۱۴ مه ۱۹۱۸

---

<sup>۱</sup> - ترجمه‌ی حاضر هم بخش مربوط به تاکتیک انقلابی پرولتاریا و هم کتاب نگاری را در بر

# زندگی نامه‌ی مارکس<sup>۱</sup>

کارل مارکس در روز ۵ ماه مه ۱۸۱۸ در شهرتیر (منطقه‌ی راین پروس) متولد شد. پدر او وکیلی یهودی بود که در سال ۱۸۲۴ به پروتستانتیسیم گروید. خانواده‌ی مارکس ثروتمند و با فرهنگ بود، اما انقلابی نبود. مارکس پس از پایان تحصیلات دبیرستانی در تیریر وارد دانشگاه، نخست در بُن و سپس در برلن، شد و در آنجا حقوق تحصیل کرد، اما بیشترین توجه او به تاریخ و فلسفه بود. تحصیلات خود را تا ۱۸۴۱ ادامه داد و تز دکترای خود را درباره‌ی فلسفه‌ی اپیکور ارائه کرد. مارکس در آن زمان به لحاظ دیدگاه خود، ایده‌آلیستی هگلی بود. او در برلن به حلقه‌ی «هگلی‌های چپ» (برونو باوئر و دیگران) تعلق داشت که می‌کوشیدند از فلسفه‌ی هگل نتایج خدا ناباورانه و انقلابی بگیرند.

---

<sup>۱</sup> - لنین در بهار ۱۹۱۴ نوشتن مقاله‌ی «کارل مارکس» را برای دانشنامه‌ی گرانات در پرونین (گالیسیا) شروع کرد و در نوامبر همان سال در برن سوییس آن را به پایان رساند. لنین در مقدمه‌ی ۱۹۱۸ انتشار این مقاله به صورت جزوه، می‌گوید که بنا بر آنچه به یاد می‌آورد مقاله در سال ۱۹۱۳ نوشته شده است.

مقاله که امضای و. ایلین [یکی از نام‌های مستعار لنین - مترجم فارسی] داشت در سال ۱۹۱۵ در دانشنامه [گرانات] چاپ شد و به دنبال آن کتاب نگاری مارکسیسم به عنوان مکمل اضافه گردید. ویراستاران دانشنامه به خاطر سانسور دو فصل «سوسیالیسم» و «تاکتیک‌های مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا» را حذف کردند و تغییراتی در متن دادند.

در سال ۱۹۱۸ انتشارات پریبوی Priboi مقاله‌ی اصلی را به صورت جزوه (به صورتی که در دانشنامه آمده بود) با مقدمه‌ای از لنین اما بدون بخش کتاب نگاری مارکسیسم منتشر کرد. انتشار کامل مقاله بر اساس دست‌نوشته لنین در سال ۱۹۲۵ در مجموعه‌ی «مارکس، انگلس، مارکسیسم» توسط انستیتوی لنین وابسته به کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست روسیه (بلشویک) چاپ شد.

مارکس پس از پایان تحصیلات دانشگاهی به بُن رفت تا در آنجا معلم دانشگاه شود. اما سیاست ارتجاعی حکومت - که در سال ۱۸۳۲ لودویگ فویرباخ را از کرسی دانشگاهی خود محروم کرده و در سال ۱۸۳۶ هم به او اجازه‌ی بازگشت به دانشگاه را نداده بود و در سال ۱۸۴۱ مانع تدریس استاد جوان، برونو باوئر در بن شده بود - مارکس را مجبور به ترک حرفه‌ی دانشگاهی کرد. در آن زمان دیدگاه‌های هگلی‌های چپ با سرعت زیاد در آلمان گسترش می‌یافت. لودویگ فویرباخ، به ویژه پس از ۱۸۳۶، یزدان‌شناسی را مورد انتقاد قرار داد و به ماتریالیسم روی آورد که در سال ۱۸۴۱ (با انتشار کتاب «جوهر مسیحیت») کاملاً در فلسفه‌ی او غالب بود. در سال ۱۸۴۳ کتاب «اصول فلسفه‌ی آینده» فویرباخ بیرون آمد. انگلس بعدها در باره‌ی این آثار فویرباخ نوشت: «آدم باید خودش تأثیر آزادی‌بخش این کتاب‌ها را تجربه کرده باشد». «یک باره ما همگی [یعنی هگلی‌های چپ از جمله مارکس]، فویرباخی شدیم<sup>۱</sup>. در آن زمان برخی از بورژواهای رادیکال راین که نقاط مشترکی با هگلی‌های چپ داشتند یک نشریه‌ی مخالف دولت به نام «روزنامه‌ی راین»<sup>۲</sup> در کلن تأسیس کردند (نخستین شماره‌ی آن در اول ژانویه‌ی ۱۸۴۲ بیرون آمد). از مارکس و برونو باوئر دعوت شد تا به عنوان همکاران اصلی با این روزنامه کار کنند و در اکتبر ۱۸۴۲ مارکس سردبیر آن شد و از بن به کلن رفت. تحت سردبیری مارکس گرایش انقلابی دموکراتیک روزنامه

---

<sup>۱</sup> - انگلس، «لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه‌ی کلاسیک آلمان»

<sup>۲</sup> - Rheinische Zeitung für Politick, Handel und Gewerbe «روزنامه‌ی راین برای سیاست، تجارت و صنعت» از اول ژانویه‌ی ۱۸۴۲ تا ۳۱ مارس ۱۸۴۳ در کلن منتشر شد. این روزنامه را برخی بورژواهای راین که با خودکامگی پروس مخالف بودند منتشر می‌کردند. مارکس در آوریل ۱۸۴۲ یکی از نویسندگان این روزنامه و در اکتبر همان سال سردبیر آن شد. با سردبیری مارکس خصلت انقلابی و دموکراتیک این روزنامه بارزتر شد. حکومت نخست سانسور شدیدی بر روزنامه اعمال کرد و سپس آن را بست.

بیش از پیش برجسته شد و حکومت این روزنامه را نخست به زیر سانسور دوباره و سه باره کشاند و سپس در اول آوریل ۱۸۴۳ تصمیم به تعطیل آن گرفت. مارکس پیش از این تاریخ از سردبیری استعفا کرده بود، اما استعفای او روزنامه را نجات نداد و روزنامه در ماه مارس ۱۸۴۳ بسته شد. از جمله مقالات مهمی که مارکس در این روزنامه نوشت، علاوه بر آنهایی که در کتاب نگاری آمده است، انگلس مقاله‌ای از او درباره‌ی دهقانان مَو کار [تاک نشان] دره‌ی موزل Moselle را ذکر می‌کند. فعالیت روزنامه نگارانه‌ی مارکس به او نشان داد که به اندازه‌ی کافی با اقتصاد سیاسی آشنایی ندارد و از این رو با جدیت تمام به مطالعه‌ی این علم روی آورد.

مارکس در سال ۱۸۴۳ در کرویزناخ Kreuznach با جنی [ینی] فون وستفالن Jenny von Westphalen که دوست دوران کودکی و نامزدش در دوران دانشجویی بود ازدواج کرد. زن مارکس از خانواده‌ای مرتجع از نجبای پروس بود. برادر بزرگ‌تر او وزارت کشور پروس در دوره‌ی بسیار ارتجاعی ۱۸۵۸-۱۸۵۰ را برعهده داشت. در پائیز ۱۸۴۳ مارکس به پاریس رفت تا مجله‌ای رادیکال در خارج با آرنولد روگه منتشر کند (آرنولد روگه ۱۸۸۰-۱۸۰۲، هگلی چپ، در سال‌های ۱۸۲۵ تا ۱۸۳۰ زندانی و پس از ۱۸۴۸ تبعیدی سیاسی بود. او پس از سال‌های ۱۸۷۰-۱۸۶۶ طرفدار بیسمارک شد). تنها یک شماره از این مجله که «سالنامه‌ی آلمانی-فرانسوی»<sup>۱</sup> نام داشت منتشر شد. انتشار آن به خاطر مشکلات توزیع مخفیانه در آلمان و نیز به خاطر اختلاف نظر مارکس با روگه ادامه نیافت.

---

<sup>۱</sup> Deutsch-Französische Jahrbücher- (سالنامه‌ی آلمانی - فرانسوی) در پاریس

به زبان آلمانی با دبیری مارکس و آرنولد روگه منتشر شد. تنها یک شماره‌ی دویل از این نشریه در فوریل ۱۸۴۴ بیرون آمد. علت متوقف شدن آن اساساً اختلافات اصولی بین مارکس و روگه بود که موضع بورژوا رادیکالی داشت.

مارکس در مقالاتی که در این مجله نوشت همچون انقلابی‌ای ظاهر شد که طرفدار «نقد بی رحمانه همه چیز موجود» و به ویژه «نقد با سلاح»<sup>۱</sup> بود و به توده‌ها و به پرولتاریا فرا خوان می‌داد.

در سپتامبر سال ۱۸۴۴، فریدریش انگلس برای چند روز به پاریس آمد و از آن زمان به بعد نزدیک‌ترین دوست مارکس شد. هر دوی آنان فعال‌ترین نقش را در زندگی پر جوش و خروش گروه‌های انقلابی آن زمان در پاریس بازی کردند (به ویژه آموزش پرودن [در آن زمان] اهمیت ویژه‌ای داشت که مارکس آن را در «فقر فلسفه» کاملاً درهم کوبید)، و نیرومندان با آموزه‌های سوسیالیسم خرده بورژوایی مبارزه کردند و نظریه و تاکتیک سوسیالیسم پرولتری یا کمونیسم (مارکسیسم) را بنیاد نهادند. آثار مارکس در دوره‌ی ۱۸۴۸-۱۸۴۴ را در کتاب نگاری ببینید. در سال ۱۸۴۵ مارکس به اصرار حکومت پروس، از پاریس، به عنوان یک انقلابی خطرناک، اخراج شد. او به بروکسل رفت. در بهار ۱۸۴۷ مارکس و انگلس به جمعیت ترویجی مخفی‌ای که «اتحادیه‌ی کمونیست‌ها» نام داشت پیوستند؛ آنان نقش برجسته‌ای در کنگره‌ی دوم اتحادیه ایفا نمودند (نوامبر ۱۸۴۷، لندن) و به درخواست اتحادیه‌ی کمونیست‌ها «مانیفست کمونیست» معروف را تألیف کردند که در فوریه‌ی ۱۸۴۸ منتشر شد. این اثر با روشنی و درخشندگی نبوغ آمیزی جهان‌بینی جدید، ماتریالیسم پیگیر که قلمرو جامعه را نیز در بر می‌گیرد، دیالکتیک، به عنوان جامع‌ترین و عمیق‌ترین آموزش تکامل، نظریه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی و نقش جهانی - تاریخی پرولتاریا به عنوان سازنده‌ی کمونیسم را خلاصه می‌کند.

---

<sup>۱</sup> - نگاه کنید به نامه‌ی مارکس به آرنولد روگه، سپتامبر ۱۸۴۳ و به «مقدمه‌ی سهمی در نقد فلسفه‌ی حقوق هگل» نوشته‌ی مارکس.



هنگامی که انقلاب فوریه‌ی ۱۸۴۸ رخ داد مارکس از بلژیک اخراج شد. او به پاریس برگشت و پس از انقلاب مارس ۱۸۴۸ [در آلمان] به کلن برگشت. در آنجا از اول ژوئن ۱۸۴۸ تا ۱۹ مه ۱۸۴۹ «روزنامه‌ی راین جدید» به سردبیری مارکس منتشر شد. نظریه‌ی جدید به روشنی تمام توسط رویدادهای انقلابی ۱۸۴۸-۱۸۴۹ تأیید شد همان‌گونه که از آن زمان تاکنون نیز توسط همه‌ی جنبش‌های پرولتری و دموکراتیک همه‌ی کشورهای جهان تأیید گشته است. ضد انقلاب پیروزمند نخست روند قضائی به ضد مارکس به راه انداخت (که در ۹ فوریه‌ی ۱۸۴۹ به تبرئه‌ی مارکس آن‌جامید) و سپس او را از آلمان اخراج نمود (۱۶ مه ۱۸۴۹). مارکس نخست به پاریس رفت اما دوباره پس از تظاهرات ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹ از پاریس اخراج شد و به لندن رفت و تا زمان مرگش در آنجا زندگی کرد. آن چنان که مکاتبات بین مارکس و انگلس (که در سال ۱۹۱۳ منتشر شد) نشان می‌دهد زندگی او به عنوان تبعیدی سیاسی بسیار سخت بود. مارکس و خانواده‌ی او از فقر شدیدی رنج می‌بردند. اگر کمک‌های مالی مداوم انگلس و فداکاری‌های او نبود مارکس نه تنها قادر به نوشتن کتاب «سرمایه» نمی‌شد بلکه خود نیز از نیاز از بین می‌رفت. افزون بر این، آموزه‌ها و گرایش‌های غالب سوسیالیسم خرده بورژوایی و سوسیالیسم غیر پرولتری به طور کلی مارکس را مجبور می‌کرد که مبارزه‌ی دائمی و بی‌رحمانه‌ای را به پیش برد و گاه وحشیانه‌ترین و ددمنشانه‌ترین حملات شخصی (مانند حملات آقای وگت) را دفع کند. مارکس با کناره‌گیری از محافل تبعیدیان سیاسی، نظریه‌ی ماتریالیستی خود را در شماری از تألیفات تاریخی‌اش تکامل بخشید (به کتاب نگاری نگاه کنید)، و تلاش‌های خود را اساساً به مطالعه‌ی اقتصاد سیاسی اختصاص داد. مارکس در «سه‌می در نقد اقتصاد سیاسی (۱۸۵۹)» و در «سرمایه (ج ۱، ۱۸۶۷)» انقلابی در علم اقتصاد سیاسی به وجود آورد (به بخش «آموزه‌ی مارکسیستی» در مقاله‌ی حاضر رجوع کنید).

دوره‌ی تجدید حیات جنبش‌های دموکراتیک [تب و تاب مجدد جنبش‌های دموکراتیک] در پایان سال‌های دهه‌ی ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ مارکس را به فعالیت عملی باز خواند. در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ **اتحاد بین‌المللی کارگران** - که به انترناسیونال اول معرف است- در لندن تشکیل شد. مارکس، قلب و روح این سازمان بود؛ او نخستین پیام و بسیاری از قطعنامه‌ها، اعلامیه‌ها و بیانیه‌های انترناسیونال را نوشت. مارکس با متحد کردن جنبش‌های کارگری کشورهای مختلف، با تلاش برای هدایت شکل‌های گوناگون سوسیالیسم غیر پرولتری و پیشا مارکسی (مازینی، پرودن، باکونین، اتحادیه‌گرائی لیبرال در انگلستان، تزلزل‌های لاسالی به راست در آلمان و غیره) به کانال فعالیت مشترک و با مبارزه با نظریات این فرقه‌ها و مکتب‌ها، تاکتیک یکسانی برای مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر در کشورهای گوناگون طرح ریزی کرد. پس از سقوط کمون پاریس (۱۸۷۱) - که مارکس در «جنگ داخلی در فرانسه»، ۱۸۷۱، تحلیلی بسیار ژرف، روشن، درخشان، حقیقی و انقلابی درباره‌ی آن ارائه کرد، و پس از انشعاب و شکاف در انترناسیونال توسط طرفداران باکونین، دوام انترناسیونال در اروپا ناممکن گردید. پس از کنگره‌ی لاهه‌ی انترناسیونال (۱۸۷۲)، به پیشنهاد مارکس شورای عمومی انترناسیونال به نیویورک منتقل شد. انترناسیونال اول نقش تاریخی خود را ایفا کرده و راه را برای دوره‌ای از رشد سریع و وسیع غیر قابل مقایسه با گذشته هموار ساخته بود، دوره‌ای که در آن جنبش گسترش یافت و احزاب سوسیالیست کارگری *توده‌ای* در کشورهای مختلف [در چارچوب دولت - ملت‌های گوناگون] به وجود آمدند.

کار شدید مارکس در انترناسیونال و کار نظری شدیدتر او کاملاً بر سلامت مارکس لطمه وارد آورد. او به کار خود در زمینه‌ی باز سازی اقتصاد سیاسی و تکمیل کتاب «سرمایه» ادامه داد، اثری که برای آن انبوهی مواد و مطالب گرد

آورد و چند زبان (از جمله زبان روسی) را مطالعه کرد؛ اما وضع نابسامان سلامتیش مانع به پایان رساندن کتاب «سرمایه» شد.

همسر مارکس در ۲ دسامبر ۱۸۸۱ در گذشت. در ۱۴ مارس ۱۸۸۳ مارکس در Highgate در لندن مدفونند. برخی از فرزندان مارکس در کودکی، هنگامی که اعضای خانواده‌ی مارکس در فقر شدیدی به سر می‌بردند تلف شدند. سه دختر مارکس با سوسیالیست‌های انگلیسی و فرانسوی ازدواج کردند: اله نور اولینگ، لورا لافارگ و جنی لونگه. پسر این آخری عضو حزب سوسیالیست فرانسه است.

## آموزه‌ی مارکسیستی

مارکسیسم دستگاہ نظرات و آموزش‌های مارکس است. مارکس نابغه‌ای بود که سه جریان عمده‌ی ایدئولوژیک سده‌ی نوزدهم، متعلق به سه تا از پیشرفته‌ترین کشورهای نوع بشر، را ادامه داد و کامل کرد: فلسفه‌ی کلاسیک آلمان، اقتصاد سیاسی کلاسیک انگلیس و سوسیالیسم فرانسوی همراه با آموزه‌های انقلابی فرانسوی به طور کلی. استحکام منطقی و یک پارچگی تحسین برانگیز دیدگاه‌های مارکس حتا مورد تأیید مخالفان او است، دیدگاه‌هایی که در کلیت خود ماتریالیسم مدرن و سوسیالیسم علمی مدرن را همچون نظریه و برنامه‌ی جنبش کارگری همه‌ی کشورهای متمدن جهان تشکیل می‌دهند و ما را بر آن می‌دارند که خلاصه‌ای از اصول کلی جهان‌بینی عام او را پیش از توضیح محتوای اصلی مارکسیسم، یعنی آموزش اقتصادی مارکس، شرح دهیم.

## ماتریالیسم فلسفی

مارکس از سال‌های ۱۸۴۴-۱۸۴۵ که دیدگاه‌هایش شکل گرفت ماتریالیست، به ویژه پیرو فویرباخ بود که بعدها مارکس جنبه‌های ضعیف او را تنها در این می‌دانست که ماتریالیسم فویرباخ به حد کافی پیگیر و همه‌جانبه نیست. از دید مارکس اهمیت تاریخی و «دوران ساز» فویرباخ، گسست قاطعانه‌ی او از ایده‌آلیسم هگلی و اعلام گرویدن به ماتریالیسم بود «ماتریالیسمی که» در سده‌ی هجدهم، به ویژه در فرانسه، نه تنها با نهادهای موجود سیاسی ... و دین و یزدان‌شناسی، بلکه با هرگونه متافیزیک (به معنی «گمانه‌زنی [فلسفه بافی] مسموم) متمایز از «فلسفه‌ی متین عقلانی» مبارزه می‌کرد» (مارکس، *خانواده‌ی مقدس*، در «میراث ادبی»).

مارکس در «پس‌گفتار چاپ دوم سرمایه جلد اول» نوشت: «از نظر هگل ... روند تفکر، که او آن را تحت نام ایده، حتا به عامل فعال [سوژه‌ی] مستقلی تبدیل می‌کند، خالق جهان است... از نظر من به عکس، ایده‌آل [آن‌چه به ایده مربوط می‌شود] چیزی جز دنیای مادی نیست که در ذهن بشر بازتاب یافته و به صورت اندیشه مبدل شده است». انگلس در توافق کامل با این فلسفه‌ی ماتریالیستی مارکس و در توضیح آن در *آنتی‌دورینگ* (که مارکس دست نوشت آن را خوانده بود) می‌نویسد: «وحدت جهان در هستی آن نیست ... وحدت واقعی جهان در مادیت آن است و این امر با تکامل طولانی و توان فرسای فلسفه و علوم طبیعی به اثبات رسیده است» ... «حرکت، شکل وجودی ماده است. هرگز و هیچ‌جا ماده‌ی بدون حرکت وجود نداشته و حرکت بدون ماده نمی‌تواند وجود داشته باشد... اما اگر این پرسش مطرح شود که فکر و آگاهی واقعا چه هستند و از کجا می‌آیند، روشن است که آن‌ها محصول مغز انسان‌اند و انسان خود، محصول طبیعت است که در طبیعت و با محیط آن تکامل یافته است؛ بنابراین بدیهی است که محصولات مغز انسان نیز که در تحلیل نهایی محصول طبیعت‌اند با بقیه‌ی پیوندهای طبیعت، تناقضی ندارند و

متناظر آن‌ها هستند». «هگل ایده‌آلیست بود یعنی از نظر او افکارش تصاویر کمابیش مجرد یا بازتاب اشیا و روندهای واقعی در ذهن نیستند (انگلس گاهی کلمه‌ی «نقش و حک یا کُپی» را به کار می‌گیرد)، بلکه به عکس، اشیا و تکامل آن‌ها تصاویری تحقق یافته از ایده‌اند که در جایی حتا پیش از وجود جهان وجود داشته است». انگلس در *لودویگ فویرباخ [و پایان فلسفه‌ی کلاسیک آلمان]* - که در آن دیدگاه‌های خود و مارکس درباره‌ی فلسفه‌ی فویرباخ را تشریح می‌کند و آن را پس از مطالعه‌ی دست‌نوشته قدیمی‌ای که خود او و مارکس در سال‌های ۱۸۴۴-۱۸۴۵ درباره‌ی هگل، فویرباخ و درک مادی تاریخ نوشته بودند به چاپ رساند - می‌نویسد:

«مسئله‌ی بنیادی بزرگ همه‌ی فلسفه‌ها، به ویژه فلسفه‌ی مدرن اخیر، مسئله‌ی رابطه‌ی بین اندیشه و هستی ... رابطه‌ی بین روح و طبیعت است یعنی این که روح مقدم است یا طبیعت؟ فیلسوفان برحسب پاسخ‌هایی که به این پرسش داده‌اند به دو اردوی بزرگ تقسیم می‌شوند. آنهایی که تقدم روح بر طبیعت را تأیید می‌کنند و آفرینش را به شکلی می‌پذیرند اردوی ایده‌آلیسم را تشکیل می‌دهند. دیگران که تقدم طبیعت را می‌پذیرند متعلق به مکتب‌های مختلف ماتریالیسم‌اند. هر کاربرد دیگری از مفهوم (فلسفی) ایده‌آلیسم و ماتریالیسم به سر درگمی و پریشان‌فکری می‌آن‌جامد. مارکس نه تنها قاطعانه ایده‌آلیسم را که همواره به نحوی با مذهب پیوند دارد، بلکه دیدگاه‌های هیوم و کانت، لادری‌گری، مکتب انتقادی، پوزیتیویسم در اشکال گوناگون آن را نیز که نظرات رایج در زمان ما هستند رد کرد و چنین فلسفه‌ای را دادن امتیازات «ارتجاعی» به ایده‌آلیسم و در بهترین حالت «پذیرش شرمگینانه و پنهانی ماتریالیسم و انکار آشکار آن در برابر عموم» می‌دانست. درباره‌ی این مسأله علاوه بر آثاری از انگلس و مارکس که در بالا نام بردیم به نامه‌ی مورخ ۱۲ دسامبر ۱۸۶۶ مارکس به انگلس رجوع کنید. در این نامه

مارکس به گفته‌ای از توماس هاکسلی طبیعی‌دان معروف که «ماتریالیستی‌تر» از حرف‌های معمول او بود ارجاع می‌دهد: هاکسلی می‌پذیرد «تا آن‌جا که ما به طور واقعی مشاهده می‌کنیم و می‌اندیشیم احتمالاً نمی‌توانیم از ماتریالیسم کناره بگیریم» و مارکس به او خرده می‌گیرد که سوراخی برای ورود لادری‌گری و مکتب هیوم باز گذاشته است.

آن‌چه به ویژه توجه بدان اهمیت دارد نظر مارکس درباره‌ی رابطه‌ی بین آزادی و ضرورت است: «آزادی درک ضرورت است»، «ضرورت تنها هنگامی کور است که فهمیده نشده باشد» (انگلس، آنتی دورینگ). این به معنی به رسمیت شناختن قانون عینی در طبیعت و تبدیل دیالکتیکی ضرورت به آزادی است (مانند تبدیل «شیئی در خود» ناشناخته اما قابل شناخت به «شیئی برای ما(خود)» و تبدیل «ماهیت اشیا» به «پدیده‌ها [نمودها]»). مارکس و انگلس کمبودهای اساسی ماتریالیسم «کهن» و از جمله ماتریالیسم فویرباخ (و از آن بیشتر ماتریالیسم عامیانه‌ی بوشنر، فوگت و مولشوت) را در این می‌دانستند که (۱) این ماتریالیسم عمدتاً «مکانیکی» است یعنی آخرین تکامل‌های شیمی و زیست‌شناسی (در عصر ما باید اضافه شود نظریه‌ی الکتریکی ماده) را در نظر نمی‌گیرد، (۲) این که ماتریالیسم کهن غیر تاریخی و غیر دیالکتیکی (یعنی متافیزیکی در معنی ضد دیالکتیکی) بود و به نحوی منطقی و همه‌جانبه دیدگاه تکاملی نداشت، (۳) این که ماتریالیسم کهن «جوهر انسانی» را امری مجرد می‌دید و نه همچون مجموعه‌ی «پیچیده»‌ای از تمام «روابط اجتماعی» (که به صورت انضمامی توسط تاریخ تعیین شده‌اند) و بنابراین تنها به «تفسیریا تعبیر» جهان بسنده می‌کرد در حالی که نکته‌ی اصلی «تغییر» جهان است؛ به عبارت دیگر ماتریالیسم کهن اهمیت «فعالیت عملی انقلابی» را درک نکرد.

## دیالکتیک

از نظر مارکس و انگلس، دیالکتیک هگلی جامع‌ترین، پرمحتواترین و عمیق‌ترین آموزه‌ی تکامل و بالاترین دستاورد فلسفه‌ی کلاسیک آلمان بود. آن‌ها هرگونه فرمول‌بندی دیگری از تکامل و تحول تدریجی را یک جانبه، کم محتوا و تحریف کننده و مثله‌گر سیر واقعی تکامل طبیعت و جامعه می‌دانستند (سیری که غالباً با جهش‌ها، تغییرات سهمگین [کاتاستروف‌ها] و انقلابات همراه است). انگلس نوشت: «مارکس و من تقریباً نخستین کسانی بودیم که دیالکتیک آگاهانه را (از تخریب ایده‌آلیسم، از جمله مکتب هگل) نجات دادیم و آن را در درک مادی طبیعت به کار بستیم ... طبیعت بوته‌ی آزمایش [آزمایشگاه] دیالکتیک است و باید گفت که علوم طبیعی جدید مصالح و مواد بسیار غنی و روز افزونی برای محک زدن دیالکتیک فراهم آورده‌اند (این جملات پیش از کشف رادیوم، الکترون، تبدیل عناصر به یکدیگر و غیره نوشته شده‌اند!) و بدین سان ثابت کرده‌اند که روند طبیعت در تحلیل نهایی دیالکتیکی است و نه متافیزیکی».

انگلس می‌گوید: «این اندیشه‌ی بزرگ و بنیادی که جهان را نباید همچون مجموعه‌ای از اشیای حاضر و آماده فهمید، بلکه باید آن را مجموعه‌ی پیچیده‌ای از روندها به حساب آورد که در آن اشیای به ظاهر ثابت و تصاویر به ظاهر ثابت‌شان در مغز ما یعنی مفاهیم، دستخوش تغییر دائمی و به وجود آمدن و از میان رفتن هستند ... آری، این اندیشه‌ی بنیادی بزرگ، به ویژه از زمان هگل چنان به طور کامل در آگاهی عمومی رسوخ کرده است که در شکل عامش به ندرت مورد مخالفت قرار می‌گیرد. اما پذیرش این اندیشه‌ی بنیادی در حرف و کار بست آن در واقعیت، در جزئیات و در حوزه‌های مختلف پژوهش، دو چیز متفاوت‌اند». «از نظر فلسفه‌ی دیالکتیک، هیچ چیز نهایی، مطلق و مقدس نیست. این فلسفه خصلت گذرای همه چیز را در همه چیز آشکار می‌کند، هیچ چیز جز روند وقفه ناپذیر



شدن و از میان رفتن، صعود پایان ناپذیر از پست به عالی در مقابل آن مقاومت نمی‌کند. خود فلسفه‌ی دیالکتیک چیزی بیش از انعکاس این روند در مغز اندیشه ورز نیست». بدین‌سان از نظر مارکس «دیالکتیک عبارت است از دانش قوانین عام هم‌دنیای خارج و هم‌اندیشه‌ی بشری».

مارکس این جنبه‌ی انقلابی فلسفه‌ی هگل را پذیرفت و تکامل بخشید. ماتریالیسم دیالکتیک «دیگر به فلسفه‌ای که بر فراز علوم دیگر باشد نیاز ندارد». از فلسفه‌ی گذشته آن‌چه باقی می‌ماند «دانش اندیشه و قوانین آن [یعنی] منطق صوری و دیالکتیک است». دیالکتیک، طبق درک مارکس و نیز هگل دربرگیرنده‌ی همه‌ی آن چیزی است که امروزه نظریه‌ی شناخت یا اپیستمولوژی نامیده می‌شود که آن هم باید موضوع خود را به نحو تاریخی در نظر بگیرد، منشأ و تکامل معرفت و گذار از نادانی به دانایی را مطالعه کند و تعمیم دهد.

امروزه اندیشه‌ی تکامل و تحول تقریباً به طور کامل وارد آگاهی اجتماعی شده است، اما نه از طریق فلسفه‌ی هگل. اما این ایده آن‌چنان که توسط مارکس و انگلس براساس نظر هگل پی‌ریزی شده بسیار همه‌جانبه‌تر و پر محتواتر از ایده‌ی جاری تحول است. تکاملی که ظاهراً مراحل گذشته را تکرار می‌کند، اما تکراری که متفاوت است («نفی نفی»)، تکاملی که به بیان دیگر ماریجی است و نه خط مستقیم، - تکاملی از طریق جهش، تغییرات سهمگین، انقلابات؛ - «گسست در تداوم»؛ تبدیل کمیت به کیفیت، - تکان‌های درونی برای تغییر ناشی از تضادها و درگیری نیروها و گرایش‌های مختلف که روی جسم واحدی، یا در درون پدیده‌ای معین یا در درون یک جامعه عمل می‌کنند؛ - همبستگی متقابل و پیوند ناگسستی بین همه جنبه‌های هر پدیده (در حالی که تاریخ همواره جنبه‌های تازه‌تری از آن را آشکار می‌کند)، پیوندی که روند حرکتی عام، یکسان، قانونمند را فراهم می‌کند - چنین است برخی از وجوه دیالکتیک (۰) که غنی‌تر از

آموزه‌ی معمولی تکامل است (به نامه‌ی مورخ ۸ ژانویه‌ی ۱۸۶۸ مارکس به انگلس نگاه کنید که در آن مارکس «سه‌گانه‌های چوبی» اشتاین را مسخره می‌کند که در آمیختن آن با دیالکتیک ماتریالیستی پوچ و بی‌معنی است).

## درک مادی تاریخ

مارکس پس از درک ناپیگیری [عدم استحکام منطقی]، نقص و یک جانبه نگری ماتریالیسم کهن بدین باور رسید که «هماهنگ کردن دانش جامعه ... با بنیاد ماتریالیستی و بازسازی این دانش بر روی آن بنیاد» ضرورت دارد. «از آن جا که ماتریالیسم به طور کلی آگاهی را محصول و نتیجه‌ی هستی می‌داند و نه به عکس، [پس] ماتریالیسم هنگامی که در مورد زندگی اجتماعی نوع بشر به کار بسته شود باید آگاهی / اجتماعی را محصول هستی اجتماعی بداند». مارکس در جلد اول سرمایه می‌نویسد: «تکنولوژی شیوه‌ی عملکرد انسان بر طبیعت [پرداختن انسان به طبیعت]، روند بی واسطه‌ی تولید را که با آن انسان به حیات خود ادامه می‌دهد آشکار می‌کند و بدین سان شیوه‌ی شکل‌گیری روابط اجتماعی او و درک‌های ذهنی ناشی از آن‌ها را بر ملا می‌کند». مارکس در مقدمه‌ی سهمی در نقد اقتصاد سیاسی فرمول جامعی از اصول بنیادی ماتریالیسم را آن چنان که در مورد جامعه‌ی انسانی به کار رود در جملات زیر بیان می‌کند:

«انسان‌ها در تولید اجتماعی زندگی خود وارد روابط معین و ضروری‌ای می‌شوند که مستقل از اراده‌ی آن‌هاست، روابط تولیدی‌ای که متناظر مرحله‌ی معینی از تکامل نیروهای مادی تولیدشان است. مجموع کل این روابط تولیدی، ساختار اقتصادی جامعه را تشکیل می‌دهد، یعنی آن شالوده‌ی واقعی که ربنای حقوقی و سیاسی بر روی آن ظاهر می‌شود و اشکال معین آگاهی اجتماعی با آن هماهنگی دارد [و اشکال معین آگاهی اجتماعی متناظر آن است]. شیوه‌ی تولید زندگی مادی، روندهای زندگی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی را به طور کلی مشروط می‌سازد. این آگاهی انسان‌ها نیست که هستی آنان را تعیین می‌کند، بلکه به عکس هستی آنان است که آگاهی‌شان را تعیین می‌نماید. نیروهای مولد مادی جامعه در مرحله‌ی معینی از تکامل خود، با روابط تولیدی - یا با آن چه صرفاً بیان

حقوقی روابط تولیدی است - یعنی با روابط مالکیتی که تاکنون در چهارچوب آن عمل کرده‌اند، وارد درگیری می‌شوند. این روابط از آشکال نیروهای مولد به زنجیرهای آن‌ها مبدل می‌گردند. در این هنگام یک عصر انقلاب اجتماعی آغاز می‌گردد. با تغییر شالوده‌ی اقتصادی، کل روبنای عظیم به‌کندی یا به سرعت تحول می‌یابد. در بررسی این تحولات همواره باید بین تحول مادی شرایط اقتصادی تولید، که می‌توان با دقت علوم طبیعی آن را تعیین کرد، و آشکال ایدئولوژیکی که در آن‌ها انسان‌ها از این درگیری آگاهی می‌یابند و مبارزه را به سرآن‌جام می‌رسانند تمایز قایل شد. همان‌گونه که در مورد یک شخص برحسب آنچه خود او در مورد خویش می‌اندیشد داوری نمی‌کنند، به همان‌گونه درباره‌ی این تحولات [اجتماعی] نمی‌توان برحسب آگاهی متناظرشان قضاوت کرد. بلکه به عکس، این آگاهی را باید از روی تضادهای زندگی مادی، از درگیری موجود بین نیروهای اجتماعی تولید و روابط تولیدی توضیح داد ... در تصویری کلی می‌توان شیوه‌های تولید آسیائی، باستانی، فئودالی و بورژوایی مدرن را همچون دوره‌های تحول پیش رونده‌ی شکل بندی‌های اقتصادی مشخص کرد.» (رجوع کنید به فرمول بندی خلاصه‌ی مارکس در نامه‌ی مورخ ۷ ژوئیه‌ی ۱۸۶۶ او به انگلس: «نظریه‌ی ما که طبق آن سازمان کار توسط وسایل تولید تعیین می‌شود»).

کشف درک مادی تاریخ، یا بهتر بگوییم ادامه و گسترش پیگیر ماتریالیسم در حوزه‌ی پدیده‌های اجتماعی، دو عیب اصلی نظریات تاریخی قبلی را از میان برداشت. نخست این‌که این نظریات [قدیمی] در بهترین حالت انگیزه‌های ایدئولوژیکی فعالیت تاریخی نوع بشر را بررسی می‌کردند بی آن‌که در مورد آن‌چه باعث این انگیزه‌ها شده کاوش کنند، بی آن‌که قوانین عینی‌ای را که حاکم بر تکامل دستگاه روابط اجتماعی است بفهمند و بی آن‌که ریشه‌های این روابط را در درجه‌ی تکامل تولید مادی تشخیص دهند. دوم این‌که نظریه‌های قدیمی

فعالیت‌های توده‌ی مردم را دربر نمی‌گرفتند، در حالی که ماتریالیسم تاریخی برای نخستین بار مطالعه‌ی شرایط اجتماعی زندگی توده‌ها و تغییرات این شرایط را با دقت علوم طبیعی امکان پذیر کرد. «جامعه‌شناسی» و تاریخ‌نگاری قبل از مارکس در بهترین حالت انبوهی از داده‌های خام که به صورت تصادفی جمع آوری، بر روی هم انباشت شده بودند و توصیفی از برخی جنبه‌های روند تاریخی را ارائه می‌کردند. مارکسیسم با بررسی کلیت گرایش‌های پیچیده‌ی متضاد، با خلاصه کردن آن‌ها به شرایط دقیقاً قابل تعریف زندگی و تولید طبقات مختلف جامعه، با حذف ذهنی گرائی و گزینش دلبخواهانه‌ی برخی ایده‌های «رهبری کننده» در تفسیر آن‌ها، و با کشف این که ریشه‌ی همه‌ی ایده‌ها و همه‌ی گرایش‌ها بدون استثنا در شرایط نیروهای مادی تولید قرار دارد، راه مطالعه‌ی همه جانبه و جامع روند سر برآوردن، تکامل و زوال شکل بندی‌های اجتماعی - اقتصادی را نشان داد. انسان‌ها تاریخ خود را می‌سازند. اما چه چیزی انگیزه‌های مردم، انگیزه‌های توده‌ی مردم را تعیین می‌کند، یعنی چه چیزی باعث برخورد ایده‌ها و تلاش‌های متضاد می‌شود؛ مجموع کل این درگیری‌های کل توده‌های جوامع انسانی چیست، شرایط عینی تولید زندگی مادی که شکل دهنده‌ی شالوده‌ی همه‌ی فعالیت‌های تاریخی انسان است کدام‌اند، قانون تکامل این شرایط چیست - مارکس به همه‌ی این‌ها توجه کرد و راه مطالعه‌ی علمی تاریخ همچون روندی هم شکل [یکسان] و قانون‌مند را در تنوع و تضاد بودن عظیمش نشان داد.

## مبارزه‌ی طبقاتی

این که در هر جامعه‌ای تلاش‌های برخی اعضای آن با تلاش‌های برخی دیگر وارد درگیری می‌شود، این که زندگی اجتماعی سرشار از تضاد است، این که تاریخ نشان می‌دهد مبارزاتی بین ملت‌ها و جوامع و نیز در درون ملت‌ها و جوامع وجود دارد و افزون بر آن دوره‌های تناوب انقلاب و ارتجاع، صلح و جنگ، رکود و پیشرفت سریع یا زوال وجود دارند، جملگی واقعیاتی هستند که همه می‌دانند. مارکسیسم اصل راهنما یا سرنخی به دست می‌دهد که ما را قادر می‌سازد قوانین حاکم بر این دهلیز ظاهرا پر پیچ و خم و درهم و برهم را کشف کنیم، این اصل راهنما یا سرنخ، نظریه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی است. تنها مطالعه‌ی کل پیچیده‌ی تلاش‌های همه‌ی اعضای جامعه‌ی معین یا گروه‌های جوامع می‌تواند به تعریف [تعیین] علمی نتیجه‌ی این تلاش‌ها رهنمون شود. سرچشمه‌ی تلاش‌های متضاد در اختلاف بین موقعیت‌ها و شیوه‌ی زندگی طبقاتی است که هر جامعه‌ای بدان تقسیم شده است.<sup>۱</sup>

مارکس در *مانیفست کمونیست* نوشت: «تاریخ همه‌ی جوامعی که تاکنون زندگی کرده‌اند تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی است» (انگلس بعدها افزود: «به استثنای

---

<sup>۱</sup> - لنین در «آغاز بزرگ» [بتکبار عظیم] که در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۹ نوشته، طبقه‌ی اجتماعی را چنین تعریف می‌کند: «طبقات، گروه‌های بزرگی از مردماند که بر حسب جایگاهی که در نظام تاریخی تعیین شده‌ی تولید اجتماعی اشغال کرده‌اند، بر حسب روابطشان با وسایل تولید (که در غالب موارد در قانون تثبیت و فرمول بندی شده)، بر حسب نقش‌شان در سازمان اجتماعی کار، و در نتیجه بر حسب شیوه‌ی تصاحب [تحصیل، کسب] سهم‌شان از ثروت اجتماعی و ابعاد این ثروت، از یکدیگر متمایز می‌شوند. طبقات، گروه‌هایی از مردماند، که به خاطر جایگاه‌های متفاوتی که در نظام معین اقتصاد اجتماعی دارند، یکی از آن‌ها می‌تواند [ثمره‌ی] کار دیگری را تصاحب کند». (یادداشت مترجم فارسی).

تاریخ جامعه‌ی بدوی [کمون اولیه]». «مرد آزاد و برده، اشراف و توده‌ی عوام [پاتریسین‌ها و پلب‌ها]، ارباب و رعیت، صاحب کار صنفی و شاگرد و در یک کلام، ستمگر و ستم‌کش همواره در مقابل یکدیگر قرار داشته‌اند و مبارزه‌ای بی‌وقفه، گاه به شکل پنهان و گاه به صورت نبرد آشکار آن‌جام داده‌اند، نبردی که هر بار یا به صورت بازسازی انقلابی وسیع جامعه و یا انهدام طبقات متخاصم به فرجام رسیده است ... جامعه‌ی مدرن بورژوازی که از ویرانه‌های جامعه‌ی فئودالی سر بر آورده تضاد طبقاتی را از میان نبرده است. این جامعه صرفاً طبقات جدید، شرایط جدید ستم، و شکل‌های جدید مبارزه را جانشین آن‌چه در گذشته بود کرده است. اما عصر ما، عصر بورژوازی این وجه تمایز را دارد که تضادهای طبقاتی را ساده کرده است. جامعه به طور کلی هر چه بیشتر به دو اردوی بزرگ متخاصم، دو طبقه‌ی بزرگ که مستقیماً روبروی یکدیگر قرار دارند تجزیه می‌شود: بورژوازی و پرولتاریا». از زمان انقلاب کبیر فرانسه تاریخ اروپا به روشنی بسیار در شماری از کشورها آن چیزی را که در زیر سطح رویدادها قرار دارد یعنی مبارزه‌ی طبقاتی را آشکار کرد. در دوره‌ی رستوراسیون [بازگشت سلطنت در فرانسه] شماری مورخ (تیری، گیزو، مینیه، تی‌یر) سر بر آوردند که با جمع بندی رویدادها مجبور شدند مبارزه‌ی طبقاتی را همچون کلید کل تاریخ فرانسه بپذیرند.<sup>۱</sup> عصر جدید - عصر

---

<sup>۱</sup> - مارکس در نامه‌ی مورخ ۵ مارس ۱۸۵۲ به ویدمیر درباره‌ی نظریه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی در آثار متفکران بورژوا و نوآوری و دستاورد خود در این باره می‌نویسد: «... اگر من به جای تو بودم به آقایان دموکرات به طور کلی تذکر می‌دادم که بهتر است خود را با ادبیات بورژوائی آشنا کنند پیش از آن که به ضد مخالفان آن ادبیات عوعو [هیاهو] راه بی‌اندازند. این آقایان می‌بایست به طور مثال آثار تیری، گیزو، جان وید و غیره را مطالعه می‌کردند تا در مورد «تاریخ طبقات در گذشته» تا حدی روشن شوند. آن‌ها بهتر بود خود را با مقدمات اقتصاد سیاسی آشنا می‌کردند پیش از آن که به نقد آن بپردازند. کافی است مثلاً کتاب بزرگ ریکاردو [اصول اقتصاد سیاسی و مالیات] را باز کنند و در صفحه‌ی نخست آن با سطور زیر ... مواجه شوند:

پیروزی کامل بورژوازی، نهادهای انتخابی، رأی‌گیری وسیع (هر چند نه عمومی)، عصر مطبوعات روزانه و ارزان و غیره، عصر اتحادیه‌های نیرومند و گسترش یابنده‌ی کارگران و اتحادیه‌های کارفرمائی و غیره حتا با آشکاری بیشتر نشان داده است که مبارزه‌ی طبقاتی (هر چند گاه در شکلی بسیار یک جانبه، «صلح آمیز» و «قانونی» بروز می‌کند)، محرک اصلی رویدادها است. عبارت زیر از *مانیفست کمونیست* مارکس به ما نشان می‌دهد که توقع مارکس از علوم اجتماعی این بود که تحلیلی عینی از وضعیت هر طبقه در جامعه‌ی مدرن در پیوند با شرایط تکامل هر یک از طبقات ارائه دهد: «از تمام طبقاتی که امروز رو در روی بورژوازی قرار دارند تنها پرولتاریا طبقه‌ای واقعا انقلابی است. دیگر طبقات در حال زوال‌اند و سرآن‌جام در مقابل صنعت جدید ناپدید می‌شوند [اما] پرولتاریا محصول ویژه و اصلی صنعت جدید است. طبقه‌ی متوسط پائین، صاحبان کارگاه‌های کوچک، دکان‌داران، پیشه‌وران، دهقانان همگی با بورژوازی مبارزه می‌کنند تا شعله‌ی زندگی خود به عنوان بخشی از طبقه‌ی متوسط را از خاموش شدن نجات دهند. بنابراین آنان انقلابی نیستند بلکه محافظه کارند. از این بیشتر، آن‌ها ارتجاعی‌اند،

---

”محصول زمین – یعنی هر آنچه از زمین در اثر کار برد متحدهای کار، ماشین و سرمایه به دست می‌آید بین سه طبقه‌ی جامعه یعنی مالکان زمین، مالکان استوک یا سرمایه‌ی لازم برای کشت و کارگرانی که با صنعت آن‌ها کشت صورت می‌گیرد، تقسیم می‌شود.“

مارکس سپس در مورد آنچه خود او به نظریه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی افزوده چنین می‌نویسد: “... نه افتخار کشف وجود طبقات در جامعه‌ی مدرن و نه مبارزه‌ی بین آن‌ها به من بر نمی‌گردد. مورخان بورژوا بسیار پیش از من تحول تاریخی مبارزه‌ی بین طبقات را تشریح و اقتصاددانان بورژوا آناتومی آن را بیان کرده بودند. چیز نوی که من آورده‌ام این است که ثابت کرده‌ام: (۱) وجود طبقات تنها مربوط به مراحل تاریخی معینی از تکامل تولید است، (۲) مبارزه‌ی طبقاتی الزاما به دیکتاتوری پرولتاریا منجر می‌شود، (۳) خود این دیکتاتوری صرفا گذاری به الغای همه‌ی طبقات به سمت جامعه‌ای بی طبقه است.“ (یادداشت مترجم فارسی).



زیرا می‌کوشند چرخ‌های تاریخ را به عقب برگردانند. آنان اگر تصادفاً انقلابی باشند صرفاً از نظر تحول آتی‌شان به موقعیت پرولتری است که انقلابی‌اند بنابراین [به عنوان انقلابی] از منافع آینده‌ی خود و نه وضعیت کنونی‌شان دفاع می‌کنند، آن‌ها موضع ویژه‌ی خود را ترک می‌کنند تا خود را در موضع پرولتاریا قرار دهند». مارکس در شماری از تألیفات تاریخی‌اش (به کتاب نگاری نگاه کنید) نمونه‌های درخشان و عمیقی از تاریخ نگاری ماتریالیستی، تحلیل موقعیت هر طبقه و گاه موقعیت گروه‌ها و لایه‌های مختلف یک طبقه عرضه کرده و به روشنی نشان داده که چگونه و چرا «هر مبارزه‌ی طبقاتی مبارزه‌ی سیاسی است». جملات نقل شده در بالا تصویری از شبکه‌ی پیچیده‌ی روابط اجتماعی و گذارهای یک طبقه به طبقه‌ی دیگر و از گذشته به آینده است که مارکس مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد تا برآیند تکامل تاریخی را نشان دهد.

عمیق‌ترین، جامع‌ترین و تفصیلی‌ترین تأیید و کاربرست نظریه‌ی مارکس، آموزه‌ی اقتصادی او است.

# آموزه‌ی اقتصادی مارکس

مارکس در مقدمه‌ی «سرمایه» می‌نویسد: «هدف نهایی این اثر عریان کردن قانون اقتصادی جامعه‌ی مدرن است» (یعنی جامعه‌ی سرمایه‌داری یا بورژوازی). محتوای آموزه‌ی اقتصادی مارکس چنین است: کاوش در روابط تولیدی جامعه‌ی معینی که تاریخاً تعیین شده؛ تولد، تکامل و زوال آن. در جامعه‌ی سرمایه‌داری تولید کالایی مسلط است و تحلیل مارکس با تحلیل کالا آغاز می‌شود.

## ارزش

کالا در درجه‌ی اول چیزی است که نیازی از انسان را ارضا می‌کند؛ در درجه‌ی دوم چیزی است که با چیز دیگری قابل مبادله باشد. مفید بودن یک شیء آن را به ارزشِ مصرفی مبدل می‌کند. ارزش مبادله (یا ساده‌تر، ارزش)، نخست خود را به صورت یک نسبت یا تناسب نشان می‌دهد که در آن شمار معینی ارزش مصرفی از یک نوع، با شمار معینی ارزش مصرفی نوع دیگر مبادله می‌شود. تجربه‌ی روزانه به ما نشان می‌دهد که میلیون‌ها و میلیون‌ها مبادله، پیوسته یک ارزش مصرفی را با ارزش‌های مصرفی بسیار گوناگون و غیر قابل مقایسه برابر می‌کنند. اما، چه وجه مشترکی بین این اشیای گوناگون وجود دارد، اشیائی که در دستگاه معینی از روابط اجتماعی پیوسته با هم مساوی می‌شوند؟ وجه مشترک همه‌ی آن‌ها این است که همگی محصول کارند. انسان‌ها در مبادله‌ی بین کالاها، گوناگون‌ترین کارها را با یکدیگر برابر می‌کنند. تولید کالایی دستگامی از روابط اجتماعی است که در آن تولید کنندگان مختلف، محصولات گوناگونی ایجاد می‌کنند (تقسیم اجتماعی کار) و در آن همه‌ی محصولات در مبادله با هم برابر می‌شوند. در نتیجه، آن‌چه بین همه‌ی کالاها مشترک است کارِ مشخصِ شاخه‌ی

معینی از تولید نیست، کاری از نوع خاص نیست بلکه کار مجرد انسانی - کار انسانی به طور کلی - است. کل نیروی کار یک جامعه‌ی معین، بدان‌سان که در مجموع کل ارزش‌همه‌ی کالاها نمایان می‌شود، نیروی کار انسانی واحد و یکسانی است و میلیون‌ها و میلیون‌ها عمل مبادله این را به اثبات می‌رسانند. در نتیجه، هر کالای خاصی صرفاً بیانگر سهم معینی از زمان کار اجتماعاً لازم است. «هر زمان که ما با عمل مبادله، محصولات مختلف خود را به لحاظ ارزش با هم برابر می‌کنیم، با همان عمل، انواع گوناگون کار را که صرف آن محصولات شده به عنوان کار انسانی با یکدیگر برابر می‌نماییم. ما از این امر آگاه نیستیم با این‌همه آن را آن‌جام می‌دهیم» [مارکس، سرمایه، جلد اول، فصل اول، بخش ۴، مترجم فارسی]. همان‌گونه که یکی از اقتصاددانان گذشته گفته، ارزش، رابطه‌ای بین دو شخص است؛ تنها باید افزود: رابطه‌ای [بین دو شخص] که در نقاب رابطه‌ی بین دو شیء نمودار می‌شود. ما تنها هنگامی معنی ارزش را می‌فهمیم که آن را از دیدگاه دستگاہی از روابط تولیدی شکل بندی خاصی از جامعه، بررسی کنیم، افزون بر آن، روابطی که خود را در پدیده‌ی انبوه مبادله، پدیده‌ای که میلیون‌ها و میلیون‌ها بار تکرار می‌شود، نمایان می‌سازند. «همه‌ی کالاها، به عنوان ارزش، صرفاً کمیت معینی از زمان کار منعقد شده [متبلور شده] هستند» [مارکس، سهمی در نقد اقتصاد سیاسی، (۱۸۵۹)، فصل کالا، مترجم فارسی]. مارکس پس از تحلیل تفصیلی خصلت دوگانه‌ی کار مجسم در کالاها، به تحلیل شکل‌های ارزش و پول می‌پردازد. وظیفه‌ی اصلی مارکس در این‌جا مطالعه‌ی تولد شکل پولی ارزش، مطالعه‌ی روند تاریخی تکامل مبادله از اعمال منفرد و تصادفی مبادله («شکل ابتدائی یا تصادفی ارزش» که در آن کمیت معینی از یک کالا با کمیت معینی از کالای دیگر مبادله می‌شود) تا شکل عام ارزش که در آن شماری از کالاهای مختلف با کالای واحد و یکسان و ویژه‌ای مبادله می‌گردند، تا شکل پولی کالا

هنگامی که طلا به آن کالای ویژه یا معادل عام مبدل می‌گردد، است. پول، همچون عالی‌ترین محصول تکامل مبادله و تولید کالایی، بر خصلت اجتماعی همه‌ی مولدان منفردی که توسط بازار متحد شده‌اند، نقاب می‌زند و آن را می‌پوشاند. مارکس با تفصیل بسیار زیادی عملکردهای گوناگون پول را تجزیه و تحلیل می‌کند؛ در این جا به طور خاص (و به طور کلی در فصل‌های آغازین کتاب سرمایه) توجه به این موضوع ضرورت دارد که شیوه‌ی تجریدی و ظاهراً استنتاجی شرح موضوعات، در واقع بازگوئی مجموعه‌ی عظیمی از داده‌ها و واقعیات در تاریخ تکامل مبادله و تولید کالایی است. «اگر پول را در نظر بگیریم، وجود آن دالّ بر مرحله‌ی معینی از مبادله‌ی کالاها است. عملکردهای ویژه‌ی پول، خواه صرفاً همچون معادل کالاها یا وسیله‌ی چرخش، وسیله‌ی پرداخت، وسیله‌ی اندوختن [انباشت] و یا همچون پول جهانی، در نظر گرفته شود بر حسب این که کدام یک از آن‌ها نسبت به دیگری گسترش یا غلبه‌ی بیشتری داشته باشد، نشانگر مراحل بسیار متفاوت در روند تولید اجتماعی است (سرمایه، جلد اول)».

## ارزش اضافی

در مرحله‌ی معینی از تکامل تولید کالایی، پول به سرمایه تبدیل می‌شود. فرمول چرخش کالایی چنین بود: کالا - پول - کالا، یعنی فروش یک کالا برای خرید کالای دیگر. فرمول عمومی سرمایه به عکس عبارت است از پول - کالا - پول یعنی خرید به منظور فروش (با سود). مارکس افزایش ارزش - پول در چرخش، نسبت به پول نخستین را، **ارزش اضافی** می‌نامد. «رشد» پولی که در چرخش سرمایه‌دارانه به کار انداخته شده واقعیت شناخته شده‌ای است. این «رشد» است که پول را به سرمایه، به عنوان رابطه‌ی اجتماعی تولید ویژه و تاریخی تعیین شده‌ای تبدیل می‌کند. ارزش اضافی نمی‌تواند از چرخش کالا به دست آید زیرا چرخش کالا صرفاً مبادله‌ی برابرها است؛ همچنین ارزش اضافی نمی‌تواند ناشی از افزودن بر قیمت باشد، زیرا سود و زیان فروشنده و خریدار با هم برابرند و یکدیگر را خنثی می‌کنند، در حالی که آنچه ما در این جا با آن روبرو هستیم پدیده‌ای فردی نیست، بلکه پدیده‌ای توده‌ای، متوسط و اجتماعی است. صاحب پول برای این که بتواند ارزش اضافی به دست آورد «باید... بتواند در بازار کالایی پیدا کند که ارزش مصرف آن این ویژگی را داشته باشد که سرچشمه‌ی ارزش باشد» - کالایی که روند مصرف آن در عین حال روند ایجاد ارزش باشد. چنین کالایی وجود دارد. این کالا، نیروی کار انسانی است. مصرف نیروی کار، کار است و کار ارزش ایجاد می‌کند. صاحب پول نیروی کار را به ارزش آن خریداری می‌کند و ارزش نیروی کار مانند هر کالای دیگری با زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید آن تعیین می‌شود (یعنی هزینه‌ی نگهداری کارگر و خانواده‌اش) و صاحب پول با خرید نیروی کار حق دارد آن را مصرف کند، یعنی آن را برای یک روز کامل (فرض کنیم ۱۲ ساعت) به کار اندازد. اما در طول ۶ ساعت (زمان کار «لازم»)، کارگر به حد کافی محصول برای تأمین هزینه‌ی نگهداری خود تولید می‌کند و در

طول ۶ ساعت بعد (زمان کار «اضافی») محصول «اضافی» یا ارزش اضافی به وجود می‌آورد که بابت آن سرمایه‌دار به او چیزی نمی‌پردازد. بنابراین از دیدگاه روند تولید باید دو جزء از هم متمایز شود: یک جزء یا سرمایه‌ی ثابت که صرف وسایل تولید (ماشین آلات، ابزارها، مواد خام و غیره) می‌شود و ارزش آن (تماماً یک باره یا «قسمتاً») بدون هیچ تغییری وارد محصول تمام شده می‌گردد، و جزء دیگر که صرف پرداخت نیروی کار کارگران می‌شود. ارزش این جزء دوم سرمایه، تغییر ناپذیر نیست، بلکه در روند کار رشد می‌کند و ارزش اضافی به وجود می‌آورد. بنابراین برای بیان درجه‌ی استثمار کار توسط سرمایه باید ارزش اضافی را نه با کل سرمایه، بلکه تنها با بخش متغیر آن مقایسه کرد. بدین سان در مثالی که بالاتر زدیم نرخ ارزش اضافی، اصطلاحی که مارکس [برای درجه‌ی استثمار] به کار می‌برد برابر خواهد بود با:  $1 = 6 \div 6$ ، یعنی ۱۰۰ درصد.

پیش شرط‌های تاریخی ایجاد سرمایه چنین بودند: نخست، انباشت مبلغی پول در دست عده‌ای از اشخاص و سطح نسبتاً بالایی از تکامل تولید کالایی، دوم، وجود کارگر «آزاد» در دو معنی: آزاد از قید یا محدودیت در زمینه‌ی فروش نیروی کارش و آزاد از زمین و همه‌ی وسایل تولید به طور کلی، کارگری آزاد و بدون وابستگی، «پرولتر»، که جز با فروش نیروی کارش نمی‌تواند زنده بماند.

دو روش اصلی برای افزایش ارزش اضافی وجود دارد: یکی طولانی کردن زمان کار روزانه («ارزش اضافی مطلق»)، و دیگری کوتاه کردن زمان کار لازم روزانه («ارزش اضافی نسبی»). مارکس در تحلیل روش نخست تصویر بسیار تکان دهنده‌ای از مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر برای کوتاه کردن زمان کار روزانه و دخالت‌های حکومتی برای افزایش آن (از سده‌ی چهاردهم تا سده‌ی هفدهم) و کاهش روزانه‌ی کار (قوانین مربوط به کارخانه در سده‌ی نوزدهم) ارائه می‌دهد. از

زمان انتشار کتاب «سرمایه» تاکنون، تاریخ جنبش طبقه‌ی کارگر در همه‌ی کشورهای متمدن جهان، داده‌های بسیاری برای تأیید این تصویر فراهم کرده است. مارکس در تحلیل تولید ارزش اضافی نسبی، سه مرحله‌ی تاریخی را که از طریق آن سرمایه‌داری بارآوری کار را افزایش داده است مورد پژوهش قرار می‌دهد: (۱) همکاری ساده، (۲) تقسیم کار و تولید کارگاهی [مانوفاکتور]، (۳) ماشینیسیم و صنعت بزرگ. در ضمن، عمق تحلیل مارکس در زمینه‌ی کشف جنبه‌های بنیادی و نوعی تکامل سرمایه‌داری، با داده‌های فراوانی که از پژوهش در صنایع دستی روسیه در مورد دو مرحله‌ی اول [همکاری ساده و تولید کارگاهی] به دست آمده روشن شده است. همچنین تأثیر انقلابی صنعت ماشینی بزرگ که مارکس در سال ۱۸۶۷ تشریح کرده در شماری از کشورهای [سرمایه‌داری] «جدید» (روسیه، ژاپن و غیره) در طول نیم قرن‌ی که از آن تاریخ گذشته، آشکار گشته است.

بحث خود را ادامه دهیم. موضوع دیگری که در تحلیل مارکس تازه و به بالاترین درجه مهم است، انباشت سرمایه، به عبارت دیگر تبدیل بخشی از ارزش اضافی به سرمایه، است، یعنی کاربست ارزش اضافی نه [صرفاً] برای مصرف شخصی و یا ارضای هوس‌های سرمایه‌دار، بلکه برای تولید جدید. مارکس خطای همه‌ی اقتصاد سیاسی دانان کلاسیک پیشین (از آدام اسمیت به بعد) را نشان داد، که تصور می‌کردند کل ارزش اضافی‌ای که به سرمایه تبدیل می‌شود در شکل سرمایه‌ی متغیر است. (در واقع، ارزش اضافی‌ای که به سرمایه تبدیل می‌شود به دو بخش تقسیم می‌گردد، یک بخش به وسایل تولید و بخش دیگر به سرمایه‌ی متغیر تبدیل می‌شود. رشد سریع‌تر سهمی از کل سرمایه که صرف سرمایه‌ی ثابت می‌شود نسبت به سهمی که صرف سرمایه‌ی متغیر می‌گردد در روند تکامل سرمایه‌داری و دگرگونی آن به سوسیالیسم حائز اهمیت سترگی است).

انباشت سرمایه، با شتاب دادن به جانشین شدن ماشین به جای کارگر، ایجاد ثروت در یک قطب و فقر در قطب دیگر، باعث به وجود آمدن به اصطلاح «ارتش ذخیره‌ی کار»، «مازاد نسبی» کارگران [«کارگران اضافی»] یا «افزایش جمعیت سرمایه‌دارانه» می‌شود که متنوع‌ترین شکل‌ها را به خود می‌گیرد و سرمایه را قادر می‌سازد تا تولید را با آهنگ بسیار سریعی افزایش دهد. در ضمن، این امر در پیوند با تسهیلات اعتباری و انباشت سرمایه در وسایل تولید، کلید رمز بحران‌های اضافه تولید را به دست می‌دهد که به صورت ادواری در کشورهای سرمایه‌داری رخ می‌دهند (۱) - نخست به طور متوسط هر ده سال یک بار و سپس در فواصل طولانی‌تر و نامعین‌تر. باید بین انباشت سرمایه‌داری در نظام سرمایه‌داری با آنچه انباشت نخستین سرمایه نامیده می‌شود، تمایز قائل شد. انباشت نخستین سرمایه از طریق جدا کردن قهرآمیز کارگر [مولد مستقیم] از وسایل تولید، بیرون کشیدن دهقانان از زمین، دزدی زمین‌های مشاع، نظام مستعمراتی و وام ملی، تعرفه‌های حفاظتی و مانند آن، صورت می‌گیرد. «انباشت نخستین»، از یک سو «پرولتر آزاد»، و از سوی دیگر صاحب پول، سرمایه‌دار، به وجود می‌آورد.

مارکس «گرایش تاریخی انباشت سرمایه‌داری» را در کلمات زیر توصیف کرده است: «سلب مالکیت [خلع ید] از مولد مستقیم با بی‌رحمانه‌ترین و اندالیسم [تخریب اموال خصوصی و عمومی]، و با انگیزه‌ی بی‌شرمانه‌ترین، پست‌ترین، حقیرانه‌ترین، فرومایه‌ترین و نفرت‌انگیزترین شهوت‌ها و حرص‌ها صورت گرفت. مالکیت خصوصی‌ای که در اثر کار شخصی به دست آمده» (مالکیت دهقان و پیشه‌ور) «که به عبارتی، مبتنی بر ادغام فرد کارکن مستقل با شرایط کارش می‌باشد، جایش را به مالکیت خصوصی سرمایه‌دارانه داد که متکی بر استثمار کار اسما [به اصطلاح] آزاد دیگران است... آنکه اکنون باید مصادره شود نه کارکنی است که برای خود کار می‌کند، بلکه سرمایه‌داری است که کارگران زیادی را



استثمار می‌کند. خود قوانین ذاتی سرمایه‌داری، با تمرکز سرمایه، این سلب مالکیت [مصادره] را آن‌جام می‌دهند. یک سرمایه‌دار همواره بسیاری سرمایه‌دار دیگر را می‌گشود. همراه با این تمرکز یا سلب مالکیت سرمایه‌داران بسیار، توسط اندکی از آنان، شکل تعاونی روند کار در مقیاسی گسترش یابنده، کاربرد آگاهانه‌ی علم [در تولید]، کشت روش مندانه‌ی زمین، تحول ابزارهای کار به ابزارهایی که تنها به طور مشترک قابل استفاده‌اند، صرفه‌جویی در وسایل تولید از طریق کاربرد آنها همچون وسایل مرکب تولید، کار اجتماعی شده، درهم تنیدن همه‌ی مردم در شبکه‌ی بازار جهانی، و همراه با آن سرشت بین‌المللی نظام سرمایه‌داری تکامل می‌یابد. همراه با کاهش شمار سرمایه‌های بزرگ و نیرومند که همه‌ی مزایای این روند تحول را غصب می‌کنند و به انحصار خود در می‌آورند، انبوه فقر، ستم، بردگی، خواری و استثمار رشد می‌کند؛ اما همراه با آن شورش طبقه‌ی کارگر، طبقه‌ای که با خود مکانیسم تولید سرمایه‌داری همواره پرشمارتر، منضبط‌تر، سازمان یافته‌تر می‌شود، رشد می‌یابد. انحصار سرمایه به زنجیری بر شیوه‌ی تولیدی که همراه با آن و تحت آن سر برآورده و شکوفا شده مبدل می‌گردد. تمرکز وسایل تولید و اجتماعی شدن کار سرآن‌جام به نقطه‌ای می‌رسند که در پوسته‌ی سرمایه‌داری ناسازگار می‌شوند. این پوسته می‌ترکد و متلاشی می‌شود. ناقوس مرگ مالکیت خصوصی سرمایه‌داری به صدا در می‌آید. مصادره کنندگان مصادره می‌شوند. (سرمایه، جلد اول [گرایش تاریخی انباشت سرمایه‌داری، ترجمه انگلیسی، فصل ۲۲])»

موضوع دیگری که تازه و بسیار مهم است تحلیلی است که مارکس در جلد دوم سرمایه درباره‌ی بازتولید مجموع سرمایه‌ی اجتماعی ارائه داده است. مارکس نه پدیده‌ای منفرد، بلکه پدیده‌ی انبوه را مورد بررسی قرار می‌دهد؛ نه به بخشی از اقتصاد جامعه، بلکه به اقتصاد به طور کلی می‌پردازد. مارکس با تصحیح اشتباه

اقتصاددانان کلاسیک، که بالاتر ذکر شد، کل تولید اجتماعی را به دو بخش بزرگ تقسیم می‌کند: (۱) تولید وسایل تولید و (۲) تولید محصولات مصرفی، و به تفصیل با ذکر مثال‌های عددی، چرخش کل سرمایه‌ی اجتماعی را - هم در حالت ابعاد نخستین آن و هم در حالت انباشت مورد بررسی قرار می‌دهد.<sup>۱</sup>

جلد سوم سرمایه به حل مسئله‌ی شکل‌گیری نرخ متوسط سود بر مبنای قانون ارزش می‌پردازد. پیشرفت عظیم علم اقتصاد که مارکس موجب آن شده در این امر خود را نشان می‌دهد که او تحلیل خود را از دیدگاه انبوه پدیده‌های اقتصادی، از دیدگاه اقتصاد اجتماعی همچون یک کلیت، و نه از دیدگاه موارد منفرد یا خارجی یا جنبه‌های سطحی رقابت به پیش می‌برد، دیدگاهی که اقتصاد سیاسی عامیانه و در عصر ما «نظریه‌ی مفیدیت نهایی» خود را بدان محدود می‌کنند. (۲) مارکس نخست منشأ ارزش اضافی را تحلیل می‌کند و سپس تقسیم آن به سود، بهره و

---

<sup>۱</sup> - منظور باز تولید ساده و باز تولید گسترده است. در باز تولید ساده‌ی تولید سرمایه‌داری، یا در باز تولید ساده‌ی سرمایه (چون تولید سرمایه‌داری، تولید سرمایه است)، تمام ارزش اضافی صرف مصرف شخصی سرمایه‌دار می‌شود، یعنی انباشت سرمایه‌ی مولد صورت نمی‌گیرد (سرمایه، جلد ۲ فصل ۲، بخش ۱ باز تولید ساده).

در باز تولید گسترده‌ی سرمایه (یا باز تولید گسترده‌ی سرمایه‌داری)، بخشی از ارزش اضافی به صورت سرمایه‌ی الحاقی جدید، به سرمایه‌ی مولد موجود اضافه می‌شود یا بدین منظور به صورت پول اندوخته می‌گردد تا انباشت سرمایه‌ی مولد صورت گیرد. مارکس در سرمایه، جلد دوم، بخش ۲: «باز تولید در مقیاس گسترده»، می‌نویسد: «انباشت، یا تولید در مقیاس گسترده، که همچون وسیله‌ای برای تولید گسترده‌ی ارزش اضافی - و از این رو همچون وسیله‌ای برای ثروتمند کردن سرمایه‌دار به مثابه‌ی هدف شخصی‌اش - ظهور می‌کند و جزء گرایش عمومی تولید سرمایه‌داری است، بعداً... در تکامل خود به ضرورتی برای هر سرمایه‌دار تبدیل می‌شود.» [یاد داشت مترجم فارسی].

اجاره‌ی زمین را مورد بررسی قرار می‌دهد. سود عبارت است از رابطه‌ی بین ارزش اضافی و کل سرمایه‌ای که در یک بنگاه سرمایه گذاری شده است. سرمایه‌ای که «ترکیب ارگانیک» آن بالا است (یعنی غلبه‌ی سرمایه‌ی ثابت بر سرمایه‌ی متغیر آن از متوسط اجتماعی بیشتر است) نرخ سودی کم‌تر از نرخ سود متوسط خواهد داشت و سرمایه‌ای که «ترکیب ارگانیک» آن پائین‌تر از ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه‌ی اجتماعی است نرخ سودی بیشتر از نرخ سود متوسط به دست خواهد داد. رقابت بین سرمایه‌ها و آزادی‌ای که برای انتقال سرمایه از یک شاخه به شاخه‌ی دیگر وجود دارد باعث برابر شدن نرخ سود در دو حالت می‌گردد. مجموع کل ارزش‌های همه‌ی کالاها در جامعه‌ی معینی با مجموع کل قیمت‌های آن کالاها برابر است، اما به خاطر رقابت، در بنگاه‌های مختلف و رشته‌های مختلف تولید، کالاها نه به ارزش، بلکه به قیمت تولید به فروش می‌رسند که برابر است با سرمایه‌ی مصرف شده [برای تولید کالا] به علاوه‌ی سود متوسط [آن سرمایه].

بدین‌سان واقعیت شناخته شده و غیر قابل اعتراض تفاوت بین قیمت‌ها و ارزش‌ها و برابر شدن سود به طور کامل توسط مارکس بر پایه‌ی قانون ارزش توضیح داده شده است؛ زیرا مجموع کل ارزش‌های کالاها بر مجموع کل قیمت‌های آن‌ها منطبق است. اما برابری ارزش (اجتماعی) با قیمت‌های (انفرادی) نه به صورت ساده و مستقیم، بلکه به شکلی بسیار پیچیده رخ می‌دهد. کاملاً طبیعی است که جامعه‌ای مرکب از مولدان جداگانه‌ی کالاها که تنها از طریق بازار با هم متحد می‌شوند، قانون تنها می‌تواند به صورت قانونی متوسط، قانونی اجتماعی و قانونی مربوط به توده‌ی انبوه تظاهر یابد، که در آن انحرافات از یک سو و از سوی دیگر، متقابلاً یکدیگر را جبران می‌کنند.

افزایش بارآوری کار موجب رشد سریع‌تر سرمایه‌ی ثابت نسبت به سرمایه‌ی متغیر می‌گردد. از آن‌جا که ارزش اضافی تنها تابع سرمایه‌ی متغیر است، بدیهی

است که نرخ سود (نسبت ارزش اضافی به سرمایه‌ی کل و نه صرفاً به بخش متغیر آن) گرایش به نزول دارد.<sup>۱</sup> مارکس به تفصیل این گرایش و شرایطی را که موجب

---

<sup>۱</sup> - این که لنین می‌گوید « ارزش اضافی تنها تابع سرمایه‌ی متغیر است » دقیق نیست و عمومیت ندارد، یعنی تنها در حالت خاصی که نرخ ارزش اضافی ثابت باشد صادق است. در حالت عمومی مقدار کل ارزش اضافی «تنها تابع سرمایه‌ی متغیر» نیست بلکه تابع دو متغیر یا دو عامل است: (۱) سرمایه‌ی متغیر (۲) نرخ ارزش اضافی. مارکس می‌نویسد:

« مقدار کل ارزش اضافی با دو عامل تعیین می‌شود: یکم با نرخ ارزش اضافی و دوم با توده‌ی کل کاری که همزمان با این نرخ مصرف می‌شود و به عبارت دیگر با سرمایه‌ی متغیر. از یک سو یکی از این دو عامل افزایش می‌یابد یعنی نرخ ارزش اضافی؛ از سوی دیگر عامل دوم، شمار کارگران، کاهش پیدا می‌کند (به طور نسبی یا مطلق). تا آنجا که تکامل نیروهای مولد سهم پرداخت شده‌ی کار مصرف شده را کاهش می‌دهد باعث افزایش ارزش اضافی می‌شود، زیرا نرخ آن را افزایش می‌دهد. اما تا آنجا که حجم کل کار استخدام شده توسط سرمایه‌ی معینی را کاهش می‌دهد باعث کاهش عددی می‌شود که باید در نرخ ارزش اضافی ضرب گردد تا حجم کل ارزش اضافی به دست آید.» (سرمایه، جلد سوم، فصل ۱۵)

در واقع با افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه (یعنی اینکه کارگر مقدار بیشتری از ارزش وسایل تولید را وارد محصولات بیشتری کند که مقارن و تقریباً مترادف با افزایش بارآوری کار است)، طبیعتاً زمان کار لازم کاهش می‌یابد، یعنی کارگر در زمان کم‌تری نسبت به گذشته محصولی معادل مزد دریافتی خود تولید می‌کند و بنابراین زمان کار اضافی، یعنی زمانی که در آن به طور رایگان برای سرمایه‌دار کار می‌کند، افزایش پیدا می‌کند (حتی اگر زمان کار روزانه ثابت بماند و مزد حقیقی کاهش نیابد). بنابراین با افزایش بارآوری کار نرخ ارزش اضافی افزایش پیدا می‌کند. افزایش نرخ ارزش اضافی باعث افزایش نرخ سود می‌شود. اما افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه (که با افزایش بارآوری کار مقارن بود) در عین حال باعث کاهش نرخ سود می‌گردد. این همان تأثیر دو گانه و متضاد افزایش بارآوری کار بر نرخ سود است. اما همان گونه که در یادداشت مربوط به بحران توضیح دادیم این امر به ابهام و نامعین بودن تغییرات نرخ سود منجر نمی‌شود، زیرا همان گونه که بالاتر گفتیم می‌توان ثابت کرد که سرعت افزایش نرخ ارزش اضافی در اثر افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه از سرعت افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه کم‌تر است و

پوشاندن یا خشتی کردن آن می‌شوند تحلیل می‌کند. ما بر روی بحث بسیار جالب جلد سوم سرمایه در مورد سرمایه‌ی رباخوار، سرمایه‌ی تجاری و سرمایه‌ی پولی مکث نمی‌کنیم و به مهم‌ترین بخش‌های کتاب، نظریه‌ی اجاره‌ی زمین می‌پردازیم. از آن‌جا که مساحت زمین محدود است و در کشورهای سرمایه‌داری تمام زمین‌ها توسط مالکان منفرد خصوصی اشغال شده است، قیمت تولید محصولات کشاورزی نه براساس هزینه‌ی تولید در زمین متوسط [از نظر حاصل‌خیزی] بلکه براساس هزینه‌ی تولید بدترین زمین [قابل کشت]، نه تحت شرایط متوسط، بلکه تحت بدترین شرایط تحویل محصول به بازار صورت می‌گیرد. تفاوت این قیمت و قیمت تولید در زمین بهتر [از نظر حاصل‌خیزی] (یا تحت شرایط بهتر)، اجاره یا رانت تفاضلی را تشکیل می‌دهد. با تحلیل تفصیلی این مسأله و نشان دادن این‌که چگونه رانت یا اجاره‌ی تفاضلی از تفاوت حاصل‌خیزی زمین و تفاوت در میزان سرمایه‌گذاری در قطعه زمین‌های مختلف ناشی می‌شود، مارکس به طور کامل اشتباه ریکاردو را نشان داد: ریکاردو تصور می‌کرد اجاره‌ی تفاضلی صرفاً ناشی از تبدیل زمین حاصل‌خیز به زمین کم حاصل است (نگاه کنید به نظریه‌های ارزش اضافی، که در آن انتقاد از رُدرتوس شایسته‌ی توجه ویژه است). مارکس نشان داد که تحول معکوس [گذار از زمین کم حاصل به زمین حاصل‌خیز یا زمینی با شرایط تولید نامساعد به شرایط تولید مساعد] نیز امکان‌پذیر است، زمین می‌تواند از یک رده بندی به رده بندی دیگر گذار کند (در اثر پیشرفت‌های فن کشاورزی، رشد شهرها و غیره)، و «قانون بازده نزولی» معروف که گناه محدودیت‌ها و تضادهای

---

بنابراین به رغم بالا رفتن نرخ ارزش اضافی، نرخ سود گرایش به نزول دارد. به گفته‌ی مارکس «دو پدیده‌ی افزایش نرخ ارزش اضافی و کاهش نرخ سود صرفاً شکل‌های ویژه‌ای هستند که در نظام سرمایه‌داری بیانگر رشد بارآوری کارند» (سرمایه، جلد سوم، فصل ۱۴) [یادداشت مترجم فارسی].

سرمایه‌داری را به گردن طبیعت می‌اندازد خطای عمیقی است. افزون بر این، برابر شدن [نرخ] سود در همه‌ی شاخه‌های صنعت و اقتصاد ملی به طور کلی مستلزم آزادی کامل رقابت و جریان آزاد سرمایه از شاخه‌ای به شاخه‌ی دیگر است. اما مالکیت خصوصی زمین انحصار به وجود می‌آورد که مانع این جریان آزاد می‌شود. به خاطر این انحصار، محصولات کشاورزی که با ترکیب ارگانیک پائین‌تر و در نتیجه با نرخ سود انفرادی بالاتری مشخص می‌شوند در روند کاملاً آزاد برابر شدن نرخ سود شرکت نمی‌کنند و زمین‌دار به عنوان انحصارگر می‌تواند قیمت را بالاتر از متوسط نگاه دارد و این قیمت انحصاری، رانت یا اجاره‌ی مطلق را به وجود می‌آورد. در نظام سرمایه‌داری اجاره‌ی تفاضلی از میان رفتنی نیست اما امکان از بین رفتن اجاره‌ی مطلق وجود دارد (مثلاً با ملی کردن زمین و تبدیل آن به مالکیت دولت). تبدیل زمین به مالکیت دولتی انحصار خصوصی زمین را از میان برمی‌دارد و کاربرد رقابت آزاد در حوزه‌ی کشاورزی را سیستماتیک‌تر و کامل‌تر می‌کند. از این رو مارکس خاطرنشان می‌کند که بورژوا رادیکال‌ها در طول تاریخ همواره خواست پیشرو بورژوایی ملی کردن زمین را به پیش کشیده‌اند، اما این خواست موجب وحشت اکثریت بورژوازی می‌شود، زیرا از نزدیک، انحصار دیگری را «لمس می‌کند» که در زمان ما به ویژه مهم و حساس است: انحصار وسایل تولید به طور کلی. (مارکس در نامه‌ی ۲ اوت ۱۸۶۲ و نیز در نامه‌ی ۹ اوت ۱۸۶۲ به انگلس، توضیح ساده، موجز و روشنی درباره‌ی نظریه‌اش مربوط به نرخ سود متوسط سرمایه و اجاره‌ی مطلق ارائه می‌دهد). همچنین توجه به تاریخ [تحول] اجاره در تحلیل مارکس مهم است: او نشان می‌دهد که چگونه اجاره در شکل کار (هنگامی که دهقان با کار در زمین ارباب برای او محصول اضافی تولید می‌کند) به اجاره‌ی جنسی تبدیل می‌شود (هنگامی که دهقان در زمین خود محصول اضافی تولید می‌کند و آن را براساس «جبر غیر اقتصادی» به ارباب واگذار می‌نماید)،

سپس به اجاره‌ی نقدی (که همان اجاره‌ی جنسی است که در اثر تکامل تولید کالایی به پول تبدیل شده است، اجاره‌ی مالکانه quitrent در روسیه‌ی قدیم)<sup>۱</sup> و سرانجام به اجاره‌ی سرمایه‌دارانه، هنگامی که دهقان جای خود را به سرمایه‌دار [آنتروپرونور] کشاورزی می‌دهد که زمین را به کمک کار مزدی به زیر کشت می‌برد. در پیوند با «به وجود آمدن اجاره‌ی زمین سرمایه‌دارانه» باید به شماری از ایده‌های عمیق و نافذی که مارکس در زمینه‌ی تحول سرمایه‌داری در کشاورزی بیان کرده است توجه نمود (که به ویژه در مورد کشورهای عقب مانده‌ای مانند روسیه مهم‌اند). مارکس می‌نویسد: «تحول اجاره‌ی جنسی به اجاره‌ی نقدی نه تنها ضرورتاً همراه با تشکیل طبقه‌ای از کارگران روز مزد بدون مالکیت است، بلکه به وجود آمدن این کارگران مقدم بر شکل‌گیری اجاره‌ی نقدی است. در دوره‌ی سر برآوردن این کارگران، هنگامی که این طبقه‌ی جدید به صورت پراکنده ظاهر می‌شود این سنت ضرورتاً بین دهقانان ثروتمند خراج‌گزار tributary به وجود می‌آید که این کارگران کشاورزی را به نفع خود استثمار کنند، همان گونه که سرفه‌های ثروتمند عادت داشتند دیگر سرفه‌ها را به نفع خود به کار گیرند. بدین‌سان دهقانان ثروتمند به تدریج این توانایی را به دست می‌آورند تا مقدار معینی ثروت انباشت کنند و حتا خود را به سرمایه‌داران آتی مبدل نمایند. از این رو صاحبان زمین‌های قدیمی‌ای که ارباب خودشان هستند باعث سر برآوردن نوعی پرورشگاه بهره‌برداران سرمایه‌دار در میان خود می‌شوند که تکامل‌شان مشروط به تکامل عمومی سرمایه‌داری در خارج از مناطق روستائی است» (سرمایه جلد سوم، [فصل ۴۷، به وجود آمدن اجاره زمین سرمایه‌دارانه]). «خلع ید از بخشی از جمعیت کشاورزی و بیرون راندن آنان [از زمین‌های‌شان] نه تنها برای سرمایه‌ی صنعتی،

---

<sup>۱</sup> - اجاره یا مالیات زمین که موجر آزاد به صاحب زمین یا دولت می‌پردازد. در نظام فئودالی اجاره‌ای که دهقان به مالک می‌داد و در ازای آن از خدمات اجباری به فئودال معاف می‌شد.

کارگر، وسایل معیشت او و مصالح کار را آزاد کرد، بلکه بازار داخلی نیز به وجود آورد» (سرمایه، جلد اول [فصل ۲۷ و فصل ۳۰]). فقیر شدن و ورشکستگی جمعیت کشاورزی به نوبه‌ی خود به تشکیل ارتش ذخیره‌ی کار برای سرمایه منجر می‌شود. از این رو در هر کشور سرمایه‌داری «بخشی از جمعیت کشاورزی همواره در حال گذار به پرولتاریای شهری یا مانوفاکتوری است... (مانوفاکتوری در این جا به معنی صنعت غیرکشاورزی است). بدین سان این سرچشمه‌ی اضافه جمعیت نسبی دائماً جریان دارد... کارگر کشاورزی محکوم به حداقل مزد و همواره در یک قدمی باتلاق فقر است» (سرمایه، جلد اول [فصل ۲۵]). مالکیت خصوصی دهقان بر زمینی که کشت می‌کند شالوده‌ی تولید خرد و شرط رفاه او و دستیابی‌اش به شکلی کلاسیک است. اما این تولید خرد تنها با چهارچوب تنگ و ابتدائی تولید در جامعه سازگاری دارد. در جامعه‌ی سرمایه‌داری «استثمار از دهقان تنها به لحاظ شکل با استثمار کارگر صنعتی فرق دارد و استثمارگر [در هر دو مورد] یکی است: سرمایه. سرمایه‌دار منفرد دهقان منفرد را از طریق رهن و رباخواری استثمار می‌کند و طبقه‌ی سرمایه‌دار طبقه‌ی دهقان را از طریق مالیات دولتی» (مارکس، مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه [فصل ۳]). «بهره برداری کوچک دهقانی اکنون صرفاً بهانه‌ای است که به سرمایه‌دار امکان می‌دهد سود، بهره و اجاره‌ی زمین را به کام خود بکشد و کشت‌گر زمین را به حال خود بگذارد تا به گونه‌ای مزد خود را تأمین کند» (مارکس، هیجدهم برومر [فصل آخر]). دهقان قاعدتاً حتا بخشی از مزدش را به جامعه‌ی سرمایه‌داری، یعنی به طبقه‌ی سرمایه‌دار واگذار می‌کند و «با آن که ظاهراً مالک خصوصی است به سطح دهقان اجاره‌دار ایرلندی تنزل می‌یابد» (مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه [بخش سوم، نتایج ۱۳ ژوئن ۱۸۴۹]). مارکس می‌پرسد «یکی از دلایل پائین بودن قیمت غله در کشورهایی که تولید خرد در آن غلبه دارد نسبت به کشورهایی که شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در آن غالب است چیست؟» و



پاسخ می‌دهد زیرا دهقان بخشی از تولید اضافی خود را بی عوض به جامعه (یعنی به طبقه‌ی سرمایه‌دار) واگذار می‌کند: «قیمت پائین تر غلات و دیگر محصولات کشاورزی نتیجه‌ی فقر مولدان است و به هیچ وجه ناشی از [بالا تر بودن] بارآوری کار آن‌ها نیست» (سرمایه، جلد سوم [فصل ۴۷ بخش ۵]). در سرمایه‌داری، نظام بهره برداری خُرد، که شکل عادی تولید خُرد است، به وخامت می‌گراید، فرو می‌پاشد و مضمحل می‌گردد. «مالکیت زمین‌های کوچک بنا بر ماهیت خود، تکامل نیروی مولد کار، اشکال اجتماعی کار، تمرکز اجتماعی سرمایه، دامداری بزرگ و کار بست پیشروانه‌ی علم را منتفی می‌کند. مصرف سرمایه برای خرید زمین، باعث بیرون کشیدن آن از کشت و کار می‌شود. تولید خُرد با اتلاف نامحدود وسایل تولید و منفرد ماندن خود مولدان همراه است.» (جمعیت‌های تعاونی، یعنی تعاونی‌های دهقانان خُرد، در حالی که نقش بورژوازی فوق‌العاده پیشرفته‌ای ایفا می‌کنند تنها این گرایش را تضعیف می‌نمایند بی آنکه آن را از میان بردارند؛ همچنین نباید فراموش کرد که این جمعیت‌های تعاونی بیشتر در خدمت دهقانان مرفه‌اند و کمک آن‌ها به دهقانان فقیر بسیار کم یا تقریباً هیچ است؛ و سپس خود تعاونی‌ها به استثمارگران کار مزدی تبدیل می‌شوند.) «[تولید خرد] همچنین اتلاف عظیم انرژی انسانی است. وخامت تدریجی شرایط تولید و افزایش قیمت وسایل تولید قانون ضروری مالکیت خرد دهقانی است.» سرمایه‌داری، هم در صنعت و هم در کشاورزی، روند تولید را تنها به قیمت «قربانی کردن مولد» متحول می‌کند.» «پراکندگی کارگران کشاورزی در مساحت‌های وسیع قدرت مقاومت آن‌ها را می‌شکند در حالی که تمرکز باعث افزایش قدرت کارگران صنعتی شهری town operatives می‌گردد. در کشاورزی مدرن، همچنان که در صنعت شهری، افزایش قدرت تولیدی و افزایش کمیت کاری که به حرکت در می‌آید به بهای اتلاف، و فرسایش خود نیروی کار با بیماری، صورت می‌گیرد. افزون بر این،

همه‌ی پیشرفت‌های کشاورزی سرمایه‌دارانه پیشرفتی نه تنها در فن غارت کارگر، بلکه غارت زمین است... بنابراین تولید سرمایه‌داری فناوری را تکامل می‌دهد و روندهای کوناگون را در کلیتی اجتماعی ترکیب می‌کند، اما این امر را تنها با فرسودن سرچشمه‌های هرگونه ثروت، یعنی زمین و کارگر به آن‌جا می‌رساند» (سرمایه، جلد اول آخر فصل ۱۵).

## سوسیالیسم

از آن چه گفته شد آشکار می‌شود که مارکس اجتناب ناپذیری تحول جامعه‌ی سرمایه‌داری به جامعه‌ی سوسیالیستی را کلا و منحصرأً از قانون اقتصادی حرکت جامعه‌ی معاصر استنتاج می‌کند. اجتماعی شدن کار که با سرعت فزاینده در هزاران شکل به پیش می‌رود و خود را به نحو خیره کننده‌ای در نیم قرن‌ی که از مرگ مارکس گذشته در رشد تولید بزرگ، کارتل‌های سرمایه‌داری، سندیکا‌های سرمایه‌داران و تراست‌ها نمایان کرده است و نیز افزایش غول آسای ابعاد و توان سرمایه‌ی مالی، پایه‌ی مادی اصلی فرارسیدن ناگزیر سوسیالیسم را تشکیل می‌دهند. نیروی محرک فکری و اخلاقی [معنوی] و مجری فیزیکی این تحول، پرولتاریا است که خود سرمایه‌داری او را پرورش داده است. مبارزه‌ی پرولتاریا به ضد بورژوازی، که به نحو فزاینده‌ای خود را از لحاظ محتوایی در اشکال گوناگون و مرکبی نمایان می‌کند، ناگزیر به مبارزه‌ی سیاسی با هدف تسخیر قدرت سیاسی به دست پرولتاریا («دیکتاتوری پرولتاریا») مبدل می‌شود (۳). اجتماعی شدن کار الزاماً به اجتماعی شدن وسایل تولید، به «مصادره‌ی مصادره کنندگان» [سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان] منجر می‌گردد. نتیجه‌ی مستقیم این تبدیل، افزایش عظیم بارآوری کار، کاهش ساعات کار روزانه و نشانیدن تولید اشتراکی و پیشرفته بر جای بازمانده‌ها و ویرانه‌های تولید خرد ابتدائی و پراکنده است. سرمایه‌داری سرانجام پیوند بین کشاورزی و صنعت را از هم می‌گسلد اما در عین حال در عالی‌ترین تکامل خود، عناصر تازه‌ای از این پیوند را، از اتحاد بین صنعت و کشاورزی بر پایه‌ی کاربست آگاهانه‌ی علم و ترکیب دسته جمعی کار و توزیع مجدد جمعیت انسانی (و در همان حال پایان بخشیدن به دور افتادگی، انزوا و بربریت روستا و تمرکز غیر طبیعی توده‌های بزرگ جمعیت در شهرهای بزرگ)،

فراهم می‌کند. شکل‌های عالی سرمایه‌داری جدید، شکل تازه‌ای از خانواده، شرایط جدیدی در موقعیت زنان و در تربیت نسل جوان به وجود می‌آورند: کار زنان و کودکان و در هم شکستن خانواده‌ی پدر سالار توسط سرمایه‌داری، ناگزیر و حشتناک‌ترین، مصیبت‌بارترین و طردکننده‌ترین شکل‌ها را در جامعه‌ی مدرن به خود می‌گیرد. با این همه، «صنعت جدید، با اختصاص دادن سهم مهمی در روند اجتماعا سازمان یافته‌ی کار به زنان (خارج از حوزه‌ی کار خانگی)، به جوانان و به کودکان از هر دو جنس، شالوده‌ی اقتصادی تازه‌ای برای شکل جدیدی از خانواده و رابطه‌ی بین دو جنس ایجاد می‌کند. البته فرض این که شکل توتیونی [آلمانی]- مسیحی خانواده شکل مطلق و نهایی آن است به همان اندازه پوچ و بی‌معنی است که نسبت دادن خصلت مطلق و نهایی به شکل خانواده در روم قدیم، یونان باستان یا جوامع شرقی که افزون بر آن اگر این شکل‌ها باهم در نظر گرفته شوند رشته‌ای را در تکامل تاریخی تشکیل می‌دهند. وانگهی بدیهی است که گروه کار جمعی مرکب از افراد هر دو جنس و سنین مختلف باید ضرورتاً تحت شرایط مناسب سرچشمه‌ای برای تکامل انسان باشد، گرچه در شکل تکامل خود به خودی، وحشیانه و سرمایه‌دارانه‌اش، که در آن وجود کارگر برای روند کار است و نه روند کار برای کارگر، این واقعیت [کار جمعی در گروه‌های مرکب از افراد با سن و جنس متفاوت] سرچشمه‌ی فساد و بردگی است.» (سرمایه، جلد اول، آخر فصل ۱۵). در نظام کارخانه‌ای «نطفه‌ی آموزش آینده، آموزشی که در مورد هر کودک پس از سن معینی کار مولد را با سواد آموزی و ورزش نه تنها همچون روشی برای افزایش بازده تولید اجتماعی، بلکه به عنوان تنها روش به وجود آوردن انسانهایی با تکامل همه‌جانبه ترکیب می‌کند» نهفته است (همان جا). سوسیالیسم مارکس مسئله‌ی ملیت و دولت را بر پایه‌ی تاریخی یکسانی قرار می‌دهد، نه تنها برای توضیح گذشته، بلکه همچنین در معنای پیش‌بینی بی‌باکانه‌ی آینده و عمل دلیرانه

برای دست یابی بدان. ملت‌ها محصول اجتناب ناپذیر و شکل اجتناب ناپذیر عصر بورژوایی تکامل اجتماعی‌اند. طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند نیرومند شود، نمی‌تواند بالغ [پخته] گردد بدون آنکه «خود را در درون ملت شکل دهد»، بدون آنکه «ملی شود» (هر چند نه در معنای بورژوایی کلمه). اما تکامل سرمایه‌داری هر چه بیشتر موانع ملی را فرو می‌ریزد، انزوای ملی را از میان بر می‌دارد و تضادهای طبقاتی را جانشین تضادهای ملی می‌کند. بنابراین کاملاً درست است که در کشورهای توسعه یافته سرمایه‌داری «کارگران میهن ندارند» و این که «عمل متحدانه‌ی» کارگران کشورهای متمدن دست کم «یکی از شرایط نخستین رهائی پرولتاریا است» (مانیفست کمونیست). دولت، که قهر سازمان یافته است، ناگزیر در مرحله‌ی معینی از تکامل جامعه به وجود می‌آید، هنگامی که جامعه به طبقات آشتی ناپذیر تقسیم شده و دیگر نمی‌تواند بدون «اتوریتته»‌ای که ظاهراً بر فراز جامعه قرار دارد و تا درجه‌ی معینی از آن جدا است، به زندگی خود ادامه دهد. دولت از آن‌جا که از تضادهای طبقاتی سر بر می‌آورد «دولت نیرومندترین طبقه و طبقه‌ی از لحاظ اقتصادی مسلط است که از طریق واسطه‌ی دولتی به طبقه‌ی مسلط سیاسی نیز تبدیل می‌شود و بدین‌سان وسایل جدیدی برای فرودست نگاه داشتن و استثمار طبقات زیر ستم به دست می‌آورد. دولت عصر باستان بالاتر از هر چیز دولت برده‌داران به منظور زیر سلطه نگاه داشتن بردگان بود، همان‌گونه که دولت فئودالی ارگان اشراف برای زیر سلطه نگاه داشتن دهقانان رعیت و وابسته بود و دولت مبتنی بر نمایندگی مدرن، ابزار استثمار کار مزدی توسط سرمایه است.» (انگلس، منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت، اثری که در آن انگلس دیدگاه‌های خود و مارکس را تشریح می‌کند). حتا آزادترین و پیشرفته‌ترین شکل دولت بورژوایی، جمهوری دموکراتیک، به هیچ‌رو این واقعیت را [که دولت بورژوایی ارگان استثمار کار مزدی توسط سرمایه است] از میان بر نمی‌دارد، بلکه صرفاً شکل آن را

تغییر می‌دهد (رابطه‌ی بین حکومت و بازار سهام، فساد - مستقیم و غیر مستقیم - مقامات رسمی و مطبوعات و غیره). سوسیالیسم با راه گشائی به سوی محو طبقات از همین طریق به محو دولت رهنمون خواهد شد.

انگلس در آنتی دورینگ می‌نویسد: «نخستین عملی که در آن دولت واقعا به عنوان نماینده‌ی جامعه به طور کلی ظاهر می‌شود - یعنی تصاحب وسایل تولید به نام جامعه - در عین حال آخرین عمل دولت به عنوان دولت است. دخالت قدرت دولتی در روابط اجتماعی حوزه‌های مختلف یکی پس از دیگری زاید می‌شود و سپس به خواب می‌رود. (۴)

حکومت بر اشخاص جای خود را به اداره‌ی اشیا و هدایت روند تولید می‌دهد. دولت "ملغی نمی‌شود" بلکه می‌پژمرد [خاموش می‌شود] «آنتی دورینگ». «جامعه‌ای که تولید را براساس همکاری آزادانه و برابر مولدان سازمان می‌دهد، کل ماشین دولتی را در آن جایی قرار می‌دهد که بدان تعلق دارد: موزه‌ی اشیای عتیقه در کنار چرخ ریسندگی و تبر برنجی.» (انگلس، منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت).

سرانجام در زمینه‌ی شیوه‌ی برخورد سوسیالیسم مارکس به دهقانان خرد که در دوره‌ی سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان ادامه خواهد داشت رجوع به گفته‌های انگلس که در آن دیدگاه‌های مارکس را بیان می‌کند مهم است: «هنگامی که ما قدرت دولتی را در دست داشته باشیم به دنبال مصادره‌ی قهری دهقانان خرد (خواه با پرداخت غرامت و خواه بدون آن) نخواهیم بود در حالی که در مورد زمینداران بزرگ مجبور به این کار خواهیم بود. وظیفه‌ی ما در قبال دهقانان خرد در درجه‌ی اول عبارت خواهد بود از تحول کسب و کار [بنگاه] خصوصی و تصاحب خصوصی او به تعاونی‌ها نه به زور، بلکه از طریق اراده‌ی

نمونه و عرضیه کمک در این زمینه<sup>۱</sup>. در آن صورت ما البته وسایل فراوانی در اختیار خواهیم داشت تا به دهقان مزیت‌های آینده را نشان دهیم که حتا امروز برای او بدیهی خواهند بود.» (انگلس، مسئله‌ی دهقانی در فرانسه و در آلمان، در ترجمه‌ی روسی اشتباهاتی وجود دارد، متن اصلی در زمان نو) [نشریه‌ی نظری حزب سوسیال دموکرات آلمان از ۱۸۸۳ تا ۱۹۲۳]<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> - ترجمه‌ی فرانسوی چنین است: وظیفه‌ی ما در قبال دهقان خرد، در درجه‌ی نخست، عبارت است از فراهم کردن گذار مالکیت و بهره برداری فردی او به بهره برداری تعاونی، نه از طریق اجبار، بلکه از راه اقناع او با ارائه‌ی نمونه‌ها و با قرار دادن همیاری [مساعدت] جامعه در اختیار او. (یادداشت مترجم فارسی)

<sup>۲</sup> - مارکس در «نظری کلی بر کتاب "دولت گرائی و آنارشی باکونین"»، تصویر واژگونه‌ای را که باکونین از شیوه‌ی برخورد مارکسیستی به دهقانان خرد در جامعه‌ی سرمایه‌داری ارائه می‌داد نقل می‌کند و سپس دیدگاه خود را توضیح می‌دهد. برخورد باکونین چنین است:

«مثلا توده‌های دهقانی، خیل دهقانان، چنانکه همه می‌دانند، از نظر مساعد مارکسیست‌ها بهره مند نیستند و چون در پائین‌ترین سطح فرهنگی قرار دارند باید زیر حکومت کارگران کارخانه قرار گیرند.»

توضیح مارکس در این باره چنین است: «[نه]، این بدان معنی است که هر جا که دهقان به عنوان مالک خصوصی به شکل توده‌ای [وسیع] وجود دارد، هر جا این توده، اکثریت کمابیش چشم‌گیری را تشکیل می‌دهد، مانند کشورهای اروپای قاره‌ای که در آن‌ها دهقان هنوز نابود نشده و مانند انگلستان به کارگر کشاورزی تبدیل نگشته است یکی از حالات زیر رخ خواهد داد: یا دهقان، مانع انقلاب، هر انقلاب کارگری، خواهد شد و آن را به شکست خواهد کشاند، همان گونه که در فرانسه این کار را کرد، یا پرولتاریا (زیرا دهقان مالک پرولتر نیست و حتا اگر شرایط [زندگی] او پرولتری باشند خود را پرولتر نمی‌داند) به عنوان حکومت باید اقداماتی به عمل آورد که در آن دهقانان به سرعت بهبود سریع وضعیت خود را ببینند و به انقلاب جلب شوند، اقداماتی که دست کم امکان تسهیل گذار از مالکیت خصوصی زمین به مالکیت اشتراکی را فراهم سازند، به طوری که دهقانان براساس توافق خود و به دلایل اقتصادی، اشتراکی شدن زمین را بپذیرند. پرولتاریا نباید بر سر دهقان بزند مثلا با اعلام لغو حق ارث یا الغای مالکیت او.»

## تاکتیک مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا

مارکس که از سال‌های ۱۸۴۵-۱۸۴۴ یکی از نقایص اصلی ماتریالیسم کهن را ناتوانی آن در فهم شرایط یا سنجش اهمیت فعالیت عملی انقلابی ارزیابی کرده بود در طول عمر خود در کنار کار نظری‌اش توجهی بی‌وقفه به مسایل تاکتیکی مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا داشت. حجم عظیمی از مطلب در این باره در تمام کارهای مارکس و به ویژه در چهار جلد مکاتبات او با انگلس که در ۱۹۱۳ [در روسیه] منتشر شد وجود دارد. این مطالب هنوز گردآوری، مدون، مطالعه و بررسی نشده‌اند. بنابراین ما مجبوریم در این جا خود را به عام‌ترین و خلاصه‌ترین نکات محدود کنیم با تأکید بر این که مارکس، به درستی، بر آن بود که بدون این جنبه [یعنی بدون تاکتیک عملی]، ماتریالیسم، ناقص، یک‌جانبه و بی‌جان خواهد بود. مارکس وظیفه‌ی بنیادی تاکتیک پرولتاریا را در هماهنگی با همه‌ی اصول درک ماتریالیستی - دیالکتیکی‌اش تعریف کرد. تنها بررسی عینی کل مجموع روابط همه‌ی طبقات یک جامعه‌ی معین بدون استثنا و در نتیجه بررسی [شناخت] مرحله‌ی عینی تکامل آن جامعه و روابط متقابل بین آن و دیگر جوامع می‌تواند مبنایی برای تاکتیک درست طبقه‌ی پیشرو باشد. در همان حال همه‌ی طبقات و همه‌ی کشورها نه به طور ایستا، بلکه به نحو پویا، یعنی نه در حالت سکون، بلکه در حال حرکت (که قوانین آن را شرایط اقتصادی هستی هر طبقه تعیین می‌کند) مورد ملاحظه قرار

---

الغای مالکیت هنگامی ممکن است که کشاورز سرمایه‌دار بهره بردار از زمین، دهقان را بیرون انداخته باشد، و یا در جایی که کشت‌گر حقیقی، مانند کارگر شهری، کارگر مزدی و پرولتر حقیقی است و بنابراین مستقیماً و نه به طور غیر مستقیم با کارگر شهری منافع مشترک دارد. با این همه، مالکیت خرد بر زمین، یا توسعه‌ی زمین دهقانان صرفاً از طریق الحاق زمین‌های املاک بزرگ به دهقانان، که مضمون مبارزه‌ی انقلابی باکونین است نباید تقویت گردد.» (یادداشت مترجم فارسی)



می‌گیرند. حرکت به نوبه‌ی خود نه تنها از دیدگاه گذشته، بلکه همچنین از دیدگاه آینده بررسی می‌شود، نه بر طبق درک عامیانه‌ی «گرایش به تحول تدریجی» که تنها تغییرات کند را می‌بیند، بلکه طبق درک دیالکتیکی. مارکس در نامه‌ای به انگلس نوشت: «در تکامل‌های بزرگ تاریخی بیست سال بیش از یک روز نیست هرچند که بعداً روزهایی فرا می‌رسد که بیست سال را در خود متمرکز کرده‌اند.» (مکاتبات، جلد ۳). در هر مرحله‌ی تکاملی، در هر لحظه، تاکتیک پرولتری باید این دیالکتیک به لحاظ عینی اجتناب‌ناپذیر تاریخ بشر را به حساب بیاورد: از یک سو استفاده از دوره‌های رکود سیاسی یا تکامل کند و به اصطلاح «مسالمت‌آمیز» به منظور تکامل بخشیدن به آگاهی طبقاتی، قوا و ظرفیت مبارزه‌ی طبقه‌ی پیشرو، و از سوی دیگر، هدایت تمام فعالیت این دوره‌ها به سوی «هدف نهایی» جنبش این طبقه و به سمت ایجاد توانایی برای انجام عملی وظایف بزرگ در روزهای بزرگی که در آنها «بیست سال متمرکز شده است». دو تز مارکس در این زمینه اهمیت ویژه‌ای دارند؛ یکی از آنها در کتاب فقر فلسفه آمده و مربوط به مبارزه‌ی اقتصادی و سازمان دهی اقتصادی پرولتاریا است، دیگری در مانیفست کمونیست آمده و مربوط به وظایف سیاسی پرولتاریا است. تز نخست چنین است: «صنعت بزرگ، انبوهی از اشخاص را در یک مکان گرد هم می‌آورد که یکدیگر را نمی‌شناسند. رقابت، منافع آنان را از یکدیگر جدا می‌کند. اما حفظ [سطح] مزد، این منفعت مشترکی که در مقابل کارفرما دارند، آنان را با فکر مشترک مقاومت متحد می‌سازد ... تشکل‌ها که در آغاز منفردند، کارگران را به شکل گروه در می‌آورند ... و در مقابل سرمایه‌ای که همواره متحد است حفظ تشکل برای کارگران از حفظ مزد ضروری‌تر می‌شود ... در این مبارزه - که جنگ داخلی واقعی است - همه‌ی عناصر لازم برای نبرد آینده گرد هم می‌آیند و تکامل می‌یابند. با فرارسیدن این نقطه، تشکل‌ها شکل سیاسی به خود می‌گیرند.» در این جا

ما برنامه و تاکتیک مبارزه‌ی اقتصادی و جنبش اتحادیه‌ای را برای چند دهه‌ی آینده، برای همه‌ی دوره‌های طولانی‌ای که در آن پرولتاریا به گردآوری نیرو به منظور «نبرد آینده» خواهد پرداخت، در دست داریم.

درکنار این باید ارجاع‌های متعدد مارکس و انگلس به تجربه‌ی جنبش کارگری انگلیس را قرار داد؛ [که نشان می‌دهند] چگونه «رونق» صنعتی به تلاش‌هایی برای «خرید کارگران» می‌انجامد (مکاتبات، جلد اول) تا آن‌ها را از مبارزه منحرف کند؛ چگونه این رونق عموماً «روحیه‌ی کارگران را پائین می‌آورد» (مکاتبات، جلد دوم) و چگونه پرولتاریای انگلیس «بورژوا مسلک [بورژوا زده، بورژوا مآب]» می‌شود - «این بورژواترین ملت‌ها ظاهراً هدفش این است که در کنار بورژوازی، اشرافیتی بورژوایی و پرولتاریائی بورژوایی داشته باشد» (مکاتبات، جلد دوم)، چگونه «انرژی انقلابی‌اش» ناپدید می‌شود (مکاتبات، جلد ۳)، چگونه زمانی کمابیش طولانی لازم است تا «کارگران بریتانیایی این آلودگی بورژوایی ظاهری را از خود بزایند» (مکاتبات، جلد ۳)، چگونه جنبش کارگری بریتانیا «فاقد جرأت و شهامت چارتیست‌ها است» (۱۸۶۶، مکاتبات، جلد ۳)، چگونه رهبران کارگران بریتانیایی تبدیل به موجودی می‌شوند که «بین بورژوازی رادیکال و کارگر قرار دارد» (در اشاره به هولی اوک<sup>۱</sup>، مکاتبات، جلد ۴)، چگونه به یمن انحصار بریتانیا و تا زمانی که این انحصار دوام یابد، کارگر انگلیسی نخواهد جنید

---

<sup>۱</sup> - جورج جیکوب هولی اوک George Jacob Holyoake (۱۸۱۷-۱۹۰۶)، فلزکار اهل بیرمنگام، اصلاح‌طلب و میانه رو، طرفدار جنبش تعاونی رابرت اوئن، طرفدار رادیکال جدائی دین از دولت، فعال و بنیان‌گذار جمعیت‌های مروج سکولاریسم (مبدع اصطلاح سکولاریسم)، روزنامه‌نگار، طرفدار جامعه‌شناسی و فلسفه‌ی پوزیتیویستی آگوست کنت، فعال جناح میانه رو جنبش چارتیستی، فعال جنبش اتحادیه‌ای، فعال جنبش تعاونی، خواهان آشتی طبقات و مخالف مبارزه‌ی طبقاتی. (یادداشت مترجم فارسی).

(مکاتبات، جلد ۴). در این مکاتبات، تاکتیک‌های مبارزه‌ی اقتصادی، در پیوند با سیر عمومی (و نتیجه‌ی جنبش کارگری) به نحو تحسین برانگیزی از دیدگاهی وسیع، جامع، دیالکتیکی، و به راستی انقلابی مورد بررسی قرار گرفته‌اند.

مانیفست کمونیست، اصل بنیادی مارکسیستی درباره تاکتیک مبارزه‌ی سیاسی را مطرح کرد: «کمونیست‌ها برای دستیابی به اهداف فوری [مستقیم]، برای تحمیل منافع لحظه‌ای طبقه‌ی کارگر مبارزه می‌کنند، اما ... در مبارزه برای حال، آنان همچنین مراقب آینده‌ی جنبش هستند.» بدین علت بود که در سال ۱۸۴۸ مارکس از حزب «انقلاب دهقانی» در لهستان، «حزبی که قیام کراکوفی در سال ۱۸۴۶ را تدارک دید» پشتیبانی کرد. مارکس در آلمان در سال‌های ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ دموکراسی انقلابی افراطی را مورد حمایت قرار داد و بعدها هرگز از آنچه درباره‌ی تاکتیک گفته بود برنگشت. مارکس بورژوازی آلمان را عنصری دید که «از همان آغاز، گرایش به خیانت به مردم داشت» (تنها اتحاد با دهقانان می‌توانست بورژوازی را به انجام کامل وظایفش بکشانند) «و با نماینده‌ی تاجدار جامعه‌ی کهن سازش کرد.» خلاصه‌ی تحلیل مارکس از موضع طبقاتی بورژوازی آلمان در عصر انقلاب بورژوا-دموکراتیک چنین است - تحلیلی که ضمناً نمونه‌ای از آن ماتریالیسمی است که جامعه را در حال حرکت می‌بیند، نه تنها حرکتی که جهت آن رو به عقب است: [بورژوازی آلمان] بی اعتماد به خود، بدون اعتماد به مردم، غرغر کنان در مقابل بالایی‌ها و لرزان در مقابل پائینی‌ها ... ترسان از توفان جهانی ... بی انرژی در هر زمینه‌ای ... نمونه‌ای تقلبی عاری از ابتکار، سالخورده‌ای فرومایه که خود را محکوم به منحرف کردن نخستین تپش‌های مردمی سالم و نیرومند در جهت منافع کهن خود دید ...» (روزنامه‌ی نوین راین، ۱۸۴۸). حدود بیست سال پس از آن مارکس در نامه‌ای به انگلس اعلام کرد که علت شکست انقلاب ۱۸۴۸ این بود که بورژوازی صلح با بردگی را به جنگ برای آزادی ترجیح داد

(مکاتبات، جلد ۳ ص ۲۲۴). هنگامی که دوره‌ی انقلابی ۱۸۴۹-۱۸۴۸ به پایان رسید مارکس با هر تلاشی برای بازی با انقلاب مخالفت کرد (مبارزه با شاپر و ویلیچ در این زمینه) و به توانایی کار کردن در فاز جدیدی اصرار ورزید که به صورتی ظاهراً صلح‌آمیز انقلاب‌های جدیدی را تدارک می‌دید. روح مبارزه‌ای که مارکس می‌خواست کار با آن صورت گیرد در ارزیابی او از وضعیت آلمان در سال ۱۸۵۶ که سیاه‌ترین دوره‌ی ارتجاع بود خود را نشان می‌دهد:

«کل قضیه در آلمان به امکان حمایت انقلاب پرولتری از سوی نوعی نسخه‌ی دوم جنگ دهقانی بستگی دارد.» (مکاتبات، جلد دوم، ص ۱۰۸). تا زمانی که انقلاب دموکراتیک (بورژوایی) در آلمان تمام نشده بود مارکس کاملاً توجه خود را در زمینه‌ی تاکتیک پرولتاریای سوسیالیست به تکامل بخشیدن به انرژی دموکراتیک دهقانان متمرکز کرد. مارکس بر آن بود که شیوه‌ی برخورد لاسال «به طور عینی ... خیانت نسبت به کل جنبش کارگری به نفع پروس است» (مکاتبات، جلد ۳، ص ۲۱۰) به ویژه به خاطر همکاری مخفیانه‌ی او با یونکرها [اشراف روستائی که بیسمارک به آنان تعلق داشت] و با ناسیونالیسم پروس. انگلس در سال ۱۸۶۵، ضمن تبادل نظر با مارکس در مورد بیانیه‌ی مشترکی که قصد داشتند در مطبوعات منتشر کنند، نوشت: «در کشوری که کشاورزی در آن غلبه دارد ... حمله صرفاً به بورژوازی به نام پرولتاریای صنعتی و نگفتن کلمه‌ای درباره‌ی استثمار پدرسالارانه‌ی پرولتاریای روستا، که زیر شلاق اشرافیت فئودالی بزرگ قرار دارد، عملی جیونانه و پست است.» (مکاتبات، جلد ۳، ص ۲۱۷).

از ۱۸۶۴ تا ۱۸۷۰، به هنگام کامل شدن انقلاب بورژوا دموکراتیک در آلمان، عصری که در آن طبقات استثمارگر در آلمان و اتریش برای پایان دادن به این انقلاب از بالا مجادله می‌کردند، مارکس تنها به محکوم کردن لاسال که با بیسمارک لاس می‌زد بسنده نکرد، بلکه همچنین لیکشت را که به سمت

استروفیلی [اتریش گرائی] و ولایت گرائی تمایل پیدا کرده بود تصحیح نمود؛ مارکس خواهان تاکتیکی انقلابی بود که هم با بیسمارک و هم با استروفیل‌ها با بی‌رحمی یکسانی مبارزه کند، تاکتیکی که با «فاتح»، یعنی یونکر پروسی [بیسمارک]، خود را تطبیق ندهد، بلکه فوراً مبارزه‌ی انقلابی با او را تجدید نماید از جمله در زمینه‌ایی که پیروزی‌های نظامی پروس فراهم کرده بود.» (مکاتبات، جلد ۳، ص ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۷۹، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۱۵، ۴۱۸، ۴۳۷ و ۴۴۰-۴۴۱). مارکس در پیام معروف ۹ سپتامبر ۱۸۷۰ انترناسیونال به پرولتاریای پاریس درباره‌ی قیامی نابهنگام [نارس] هشدار داد، اما هنگامی که قیام به هر حال صورت گرفت (در سال ۱۸۷۱)، مارکس با شور و اشتیاق به ابتکار انقلابی توده‌ها که «به آسمان حمله ور شده بودند» (نامه‌ی مارکس به کوگلمان) درود گفت. شکست عمل انقلابی در این وضعیت، همانند بسیاری دیگر، از دیدگاه ماتریالیسم دیالکتیک مارکس، بدی کم‌تری در سیر و نتیجه‌ی مبارزه‌ی پرولتری نسبت به ترک مواضعی که قبلاً اشغال شده بود داشت تا نسبت به تسلیم بدون نبرد. چنین تسلیمی روحیه‌ی پرولتاریا را ضعیف می‌کرد و توانایی رزمندگی او را از میان می‌برد. مارکس با بها دادن درست [شایسته، آن چنان که باید] به استفاده از وسایل مبارزه‌ی قانونی به هنگام غلبه‌ی رکود سیاسی و قانونیت بورژوایی، در سال ۱۸۷۷ پس از تصویب قانون ضد سوسیالیستی به شدت عبارت پردازی انقلابی [یوهان] موسست را محکوم کرد، اما به همان اندازه، اگر نه بیشتر، به اپورتونیسمی که موقتاً در حزب سوسیال دموکرات میدان پیدا کرده بود حمله‌ور شد. حزب در این هنگام به سرعت، قاطعیت، استحکام، روح انقلابی و آمادگی برای روی آوردن به مبارزه‌ی غیر قانونی در مقابل قانون ضد سوسیالیستی از خود نشان نداد. (مکاتبات، جلد ۴، همچنین نگاه کنید به نامه‌های مارکس به زورگه).

## کتاب نگاری

مجموعه‌ی کامل آثار مارکس و نامه‌های او هنوز منتشر نشده‌اند. آثار مارکس به روسی بیش از هر زبان دیگری ترجمه شده است. در زیر فهرستی از نوشته‌های مارکس به ترتیب زمانی می‌آوریم. مارکس در سال ۱۸۴۱ تز خود را درباره‌ی فلسفه‌ی اپیکور نوشت. (این اثر در آثار چاپ نشده [مارکس] درج شده که درباره‌ی آن سخن خواهیم گفت.) مارکس در این تز هنوز کاملاً دیدگاه ایده‌آلیستی - هگلی داشت. در سال ۱۸۴۲ مارکس مقاله‌هایی در روزنامه‌ی راین (کلن) نوشت. یکی از آن‌ها نقدی درباره‌ی بحث مربوط به مطبوعات آزاد در مجلس ششم راین بود، مقاله‌ای دیگر به دزدیدن چوب [الوار] اختصاص داشت، مقاله‌ی دیگر در دفاع از آزاد کردن سیاست از یزدان شناسی و غیره بود (که قسماً در آثار چاپ نشده [مارکس] درج شده است). در این مقالات ما نشانه‌هایی از گذار مارکس از ایده‌آلیسم به ماتریالیسم و از دموکراسی انقلابی به کمونیسم می‌بینیم. در سال ۱۸۴۴ *سالنامه‌ی آلمانی - فرانسوی* به سردبیری مارکس و آرنولد روگه در پاریس منتشر شد، که در آن این تحول سرانجام کامل شده بود. قابل توجه‌ترین مقاله‌ی منتشر شده در این نشریه، «مقدمه‌ی نقد فلسفه‌ی حقوق هگل» بود (که هم در آثار چاپ نشده [مارکس] و هم به صورت جزوه‌ی جداگانه منتشر شد و «درباره‌ی مسئله‌ی یهود» (که هم در آثار چاپ نشده [مارکس] و هم به صورت جزوه در انتشارات زنایه، بخش کتاب‌های ارزان انتشار یافت). در سال ۱۸۴۵، مارکس و انگلس کتابچه‌ای در فرانکفورت تحت عنوان *خانواده‌ی مقدس*، به ضد برونو باوئر و شرکا (که در آثار چاپ نشده [مارکس] درج شده، همچنین دو ویرایش روسی از آن به شکل کتابچه یکی توسط نووی گولوس در سن پترزبورگ در سال ۱۹۰۶ و دیگری توسط وستنیک زنایا در سن پترزبورگ در سال ۱۹۰۷ منتشر شده است). تزهایی درباره‌ی فویرباخ مارکس در بهار ۱۸۴۵ نوشته

شده (که به عنوان یک پیوست در جزوه‌ی لودویگ فویرباخ انگلس انتشار یافته؛ ترجمه‌ای روسی از آن وجود دارد). در سال‌های ۱۸۴۷-۱۸۴۵ مارکس شماری مقاله در نشریات به پیش! پاریس، روزنامه‌ی آلمانی بروکسل (۱۸۴۷)، وست فلیشر داموت (بیلفلد ۴۸-۱۸۴۵)، گزلف اشتیگل (البرفلد ۱۸۴۶) نوشت (که بیشتر آن‌ها گردآوری نشده، انتشار مجدد نیافته و به روسی ترجمه نشده‌اند). مارکس در ۱۸۴۷ کتاب بنیادی خود به ضد پرودن، قفر فلسفه را در پاسخ به کتاب فلسفه‌ی فقر پرودن نوشت. این کتاب در بروکسل و پاریس انتشار یافت (سه انتشار از این کتاب به زبان روسی توسط نووی میر وجود دارد، یکی توسط گ. لویویچ، دومی توسط آلکسیوا و سومی توسط پرورشچنیه که هر سه مربوط به سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ اند). در سال ۱۸۴۸ سخنرانی مارکس در باره‌ی تجارت آزاد در بروکسل انتشار یافت (ترجمه‌ی روسی وجود دارد)، سپس مارکس در لندن با همکاری انگلس مانیفست حزب کمونیست معروف را نوشت که تقریباً به همه‌ی زبان‌های اروپائی و شماری از زبان‌های دیگر ترجمه شده است (حدود هشت ترجمه از آن به زبان روسی انتشار یافته؛ این انتشارات که توسط مولوت، کلوکل، آلکسیوا و غیره صورت گرفته و بیشترشان مصادره شده‌اند تحت نام‌های مانیفست کمونیست، درباره‌ی کمونیسم، طبقات اجتماعی و کمونیسم، سرمایه‌داری و کمونیسم، فلسفه‌ی تاریخ انتشار یافته‌اند. ترجمه‌ی کامل و دقیق‌ترین ترجمه‌ی این اثر و نیز دیگر آثار مارکس را می‌توان در انتشارات «گروه آزادی کار» در خارج از روسیه یافت). از اول ژوئن ۱۸۴۸ تا ۱۹ مه ۱۸۴۹ روزنامه‌ی نوین راین به سردبیری واقعی مارکس انتشار یافت. مقالات متعدد او در این روزنامه، که تا امروز بهترین ارگان و ارگان بی‌نظیر پرولتاریای انقلابی است، به طور کامل گردآوری و تجدید چاپ نشده‌اند. مهم‌ترین آن‌ها در آثار چاپ نشده [مارکس] آمده است. مقاله‌ی کار مزدی و سرمایه که در آن نشریه چاپ شد بارها به شکل جزوه منتشر شده است (چهار

انتشار در روسیه توسط کوزمان، مولوت، میگاکوف و لوویچ در سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶)، همچنین در روزنامه‌ی لیبرال‌ها در رهبری (توسط انتشارات زنانه در بخش کتاب‌های ارزان، شماره‌ی ۲۷۲، سن‌پترزبورگ، ۱۹۰۶). در سال ۱۸۴۹ مارکس در کلن دو محاکمه‌ی سیاسی را منتشر کرد (دو سخنرانی که مارکس در مقابل اتهامات مربوط به نقض قانون مطبوعات و دعوت به مقاومت مسلحانه به ضد حکومت برای دفاع از خود ایراد کرد و در دادگاه تبرئه شد. پنج ترجمه روسی در سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ توسط آلکسیوا، مولوت، میگاکوف، زنانه و نووی‌میر آن‌جام شده است). در سال ۱۸۵۰ مارکس در هامبورگ شش شماره از روزنامه‌ی نوین را این‌بار منتشر کرد که مهم‌ترین آن‌ها بعداً در آثار چاپ‌نشده [مارکس] منتشر شد. مقالات به ویژه مهم در این نشریه را انگلس در سال ۱۸۹۵ در کتابچه‌ای به نام مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه ۱۸۵۰-۱۸۴۸ چاپ کرد (ترجمه‌های روسی توسط «کتابخانه‌ی» م. مالیک شماره‌های ۵۹ و ۶۰۲ و در مجموعه‌ی آثار تاریخی، ترجمه‌ی بازاروف و استپانوف که توسط اسکیمونت در سال ۱۹۰۶ در سن‌پترزبورگ چاپ شد؛ و نیز در اندیشه‌ها و دیدگاه‌های سده‌ی بیستم، سن‌پترزبورگ، ۱۹۱۲). در سال ۱۸۵۲ جزوه‌ی هیجدهم برومر لوئی بناپارت در نیویورک به چاپ رسید (ترجمه‌های روسی در مجموعه‌هایی که بالاتر ذکر شد). در همان سال جزوه‌ای در لندن به نام افشاگری درباره‌ی محاکمه‌ی کمونیست‌ها در کلن منتشر شد (ترجمه‌ی روسی تحت عنوان محاکمه‌ی کمونارها در کلن، کتابخانه‌ی علم مردمی، شماره‌ی ۴۳، سن‌پترزبورگ، ۲۸ اکتبر ۱۹۰۶). از اوت ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۲ مارکس همکار دائمی نیویورک‌تریبون بود<sup>۱</sup> که در آن بسیاری از مقالاتش به عنوان سرمقاله بی

<sup>۱</sup> - [انگلس در مقاله‌اش درباره‌ی مارکس در *Handwörterbuch der Staatswissenschaften*, Band VI, S. 603 و برنشتاین در مقاله‌اش درباره‌ی مانک در چاپ یازدهم دانشنامه‌ی بریتانیکا، ۱۹۱۱، به اشتباه این تاریخ‌ها را ۱۸۵۳ تا ۱۸۶۰ ذکر می‌کنند. به مکاتبات مارکس، منتشر شده در ۱۹۱۳ نگاه کنید.]



امضا به چاپ رسید. برجسته‌ترین این مقالات بعد از مرگ مارکس و انگلس با ترجمه‌ی آلمانی تحت عنوان *انقلاب و ضد انقلاب در آلمان* منتشر شد (ترجمه‌های روسی از این اثر در دو مجموعه توسط بازاروف و استپانوف و سپس در شکل جزوه در پنج انتشار توسط آلکسیوا، اُبشچستورنایا پولزا، نووی‌میر، و سوبشچایا بیلیوتکا، و مولوت صورت گرفته است). برخی از مقالات مارکس در *تریبون* بعدا، مانند جزوه‌ای درباره‌ی پالمستون، که به شکل جزوه در سال ۱۸۵۶ در لندن منتشر شد، *افشاگری‌هایی درباره‌ی تاریخ دیپلوماتیک سده‌ی هجدهم* (که وابستگی پولی دائمی وزرای لیبرال انگلستان به روسیه در آن افشا می‌شود) و نوشته‌های دیگر. پس از مرگ مارکس دختر او، الینور اولینگ، شماری از مقالات مارکس درباره‌ی مسئله‌ی شرق در *تریبون* را تحت عنوان مسئله‌ی شرق در لندن در سال ۱۸۹۷ به چاپ رساند. بخشی از آن به روسی ترجمه شده است: *جنگ و انقلاب*، مارکس و انگلس: *مقالات منتشر نشده (۱۸۵۲، ۱۸۵۳، ۱۸۵۴)*، خارکوف، ۱۹۱۹، ناشامیسل لایبری شماره‌ی ۱. مارکس در آخر سال ۱۸۵۴ و در طول سال ۱۸۵۵ با *روزنامه‌ی نوین‌آدر* و در سال‌های ۱۸۶۲-۱۸۶۱ با *Viennese paper* و *Presse* همکاری کرد. آن مقالات گردآوری نشده‌اند و تنها برخی از آن‌ها در زمان نو مجدداً به چاپ رسیده‌اند همان‌گونه که نامه‌های پرشمار مارکس. همین امر درباره‌ی مقالات مارکس در *داس فولک* (مردم) (لندن ۱۸۵۹) درباره‌ی تاریخ دیپلوماتیک جنگ ایتالیا در ۱۸۵۹ نیز صادق است. در سال ۱۸۵۹ اثر مارکس به نام *سهمی در نقد اقتصاد سیاسی* در برلین به چاپ رسید (ترجمه‌های روسی: مسکو ۱۸۹۶ با ویرایش مانوئیلوف، ۱۹۰۷، ترجمه‌ی رومیانتسف). در سال ۱۸۶۰ جزوه‌ای از مارکس تحت عنوان *آقای فوگت*، در لندن منتشر شد.

در سال ۱۸۶۴، *پیام اتحاد بین المللی کارگران* [انترناسیونال اول]، نوشته‌ی مارکس در لندن انتشار یافت (ترجمه‌ای روسی از آن وجود دارد). مارکس

نویسنده‌ی بسیاری از بیانیه‌ها، پیام‌ها و قطعنامه‌های شورای عمومی انترناسیونال بود. مطالب و مواد مربوط به این زمینه نه تجزیه و تحلیل و نه حتی گردآوری شده‌اند. نخستین برخورد به این موضوع اثری از گوستاو جاکه Gustav Jaeckh به نام *انترناسیونال* است (ترجمه‌ی روسی، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶، انتشارات زنانیه) که در آن از جمله چند نامه و طرح قطعنامه از مارکس چاپ شده است. از جمله اسناد انترناسیونال که مارکس نوشته پیام شورای عمومی انترناسیونال درباره‌ی کمون پاریس است که در سال ۱۸۷۱ در لندن زیر عنوان *جنگ داخلی در فرانسه* منتشر شد (ترجمه‌ی روسی یکی با ویرایش لنین، انتشارات مولوت و دیگران). مکاتبات مارکس با یکی از اعضای انترناسیونال به نام کوگلمان مربوط به سال‌های ۱۸۷۴-۱۸۶۲ است (دو ترجمه‌ی روسی وجود دارد یکی توسط آ. گویخباگ و دیگری با ویرایش لنین). در سال ۱۸۶۷، اثر عمده‌ی مارکس، *سرمایه: نقدی بر اقتصاد سیاسی* جلد اول در هامبورگ منتشر شد. جلد‌های دوم و سوم سرمایه توسط انگلس پس از مرگ مارکس در سال ۱۸۸۵ و ۱۸۹۴ منتشر شدند. ترجمه‌های روسی از این قرارند: جلد اول پنج انتشار (دو تا با ترجمه‌ی دانیلسون در سال‌های ۱۸۷۲ و ۱۸۹۸، دو تا با ترجمه‌ی ای. آ. گوریچ . ل. م. زاک با انتشار استرووه، چاپ اول ۱۸۹۹، چاپ دوم ۱۹۰۵ و دیگری به انتشار بازاروف و استپانوف). جلد‌های دوم و سوم یکی با ترجمه‌ی دانیلسون (که چندان رضایت بخش نیست) و دیگری توسط بازاروف و استپانوف (ترجمه‌ی بهتر) منتشر شده‌اند. مارکس در سال ۱۸۷۶ در نوشتن کتاب *آنتی دورینگ* انگلس مشارکت کرد و فصل کاملی از این کتاب را که به تاریخ اقتصاد سیاسی می‌پردازد نوشت.

پس از مرگ مارکس آثار زیر از او منتشر شدند: *نقد برنامه‌ی گوتا* (ترجمه‌ی روسی، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶ و در آلمان در زمان نو، ۱۸۹۱-۱۸۹۰ شماره‌ی ۱۸)؛ *مزد، بها و سود* (سخنرانی‌ای که در ۲۶ ژوئن ۱۸۶۵ ایراد شد؛ زمان نو، XVI،

۱۸۹۸-۱۸۹۷، ترجمه‌ی روسی توسط مولوت، و لوویچ ۱۹۰۶-۱۹۰۵؛ آثار منتشر نشده‌ی کارل مارکس، فریدریش انگلس و فردیناند لاسال، سه جلد، اشتوتگارت، ۱۹۰۲ (ترجمه‌ی روسی با ویرایش آکسلرود و دیگران، دو جلد، سن‌پترزبورگ، ۱۹۰۸، جلد اول همچنین توسط گورویچ انتشار یافته، مسکو، ۱۹۰۷، نامه‌های لاسال به مارکس جداگانه انتشار یافته و در آثار منتشر نشده درج است). نامه‌هایی از کارل مارکس، فریدریش انگلس و دیگران به ف. آ. زورگه و دیگران (دو انتشار روسی، یکی با ویرایش آکسلرود و دیگری با مقدمه‌ی لنین انتشار Dauge)؛ تئوری‌های ارزش اضافی، سه جلد در چهار قسمت، اشتوتگارت ۱۰-۱۹۰۵، دست‌نوشته‌های جلد چهارم سرمایه، به انتشار کائوتسکی (تنها جلد اول به روسی ترجمه شده است در سه چاپ: سن‌پترزبورگ، ۱۹۰۶، ویرایش پلخانف، کیف، ۱۹۰۶، ویرایش پلخانف و کیف، ۱۹۰۷، ویرایش توچاپسکی). در سال ۱۹۱۳ چهار جلد بزرگ از مکاتبات مارکس و انگلس شامل ۱۳۸۶ نامه که در فاصله‌ی سپتامبر ۱۸۴۴ تا ۱۰ ژانویه‌ی ۱۸۸۳ نوشته شده منتشر شد که حجم بزرگی از مواد و مطالبی که در زمینه‌ی مطالعه‌ی زندگی نامه و دیدگاه‌های مارکس بسیار پر ارزش است عرضه می‌کند. در سال ۱۹۱۷ دو جلد از مقالات مارکس و انگلس که در فاصله‌ی ۱۸۶۲-۱۸۵۲ نوشته شده‌اند منتشر گردید (به آلمانی). این فهرست از آثار مارکس را باید با این نکته خاتمه دهیم که بسیاری از مقالات و نامه‌های کوتاه مارکس که غالباً در زمان نو، به پیش و دیگر مجلات آلمانی زبان نوشته شده‌اند در این جا منظور نشده‌اند. همچنین بی‌شک فهرست ترجمه‌های آثار مارکس، به ویژه جزوه‌هایی که در سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ منتشر شده‌اند کامل نیست.

ادبیات درباره‌ی مارکس و مارکسیسم بسیار گسترده است. در این جا تنها به برجسته‌ترین موارد اشاره می‌کنیم. مؤلفان به سه گروه عمده تقسیم شده‌اند: مارکسیست‌ها، که به طور عمده دیدگاه مارکس را می‌پذیرند؛ نویسندگان بورژوا

که اساساً با مارکسیسم دشمنی دارند؛ و رویونیست‌ها که فرض می‌شود برخی از مبانی مارکسیسم را می‌پذیرند اما در واقعیت، درک و مفاهیم بورژوایی را جانشین آن مبانی می‌کنند. شیوه‌ی برخورد نارودنیکی به مارکسیسم را باید به عنوان نوع ویژه‌ای از رویونیسم روسی در نظر گرفت. ورنر سُمبارت در سهمی در کتاب نگاری مارکسیسم (آرشیو برای علوم اجتماعی و سیاست اجتماعی، ۱۹۰۵، ص ۴۱۳ تا ۴۳۰) سیصد و چندی عنوان [کتاب و مقاله در مورد مارکسیسم] در فهرستی که کامل نیست ارائه می‌دهد. برای تکمیل آن نگاه کنید به نماگرهای زمان نو در سال‌های ۱۸۸۳ تا ۱۹۰۷ و سال‌های پس از آن، همچنین به کتاب نگاری سوسیالیسم و کمونیسم نوشته‌ی یوزف اشتامهامر، جلد‌های ۱ تا ۳ (ینا، ۱۹۰۹-۱۸۹۳). برای کتاب نگاری تفصیلی مارکسیسم، همچنین نگاه کنید به کتاب نگاری علوم اجتماعی، برلین، ۱۹۰۵. همچنین نگاه کنید در میان کتاب‌ها، به نوشته‌ی ن. آ. روباکین (جلد ۲، چاپ دوم). ما در این جا تنها اصلی‌ترین کتاب‌ها را ذکر می‌کنیم. در زمینه‌ی زندگی نامه‌ی مارکس، باید پیش از همه به مقالات انگلس در فولکس کالندر [تقویم مردم] که توسط براهه در سال ۱۸۷۸ در براونشوینگ منتشر شد و به واژه نامه‌ی علوم سیاسی جلد ۶ ص ۶۰۳-۶۰۰ رجوع کرد؛ ویلهلم لیکنشت، کارل مارکس، خاطرات بیوگرافیک، نورمبرگ، ۱۸۹۶؛ لافارگ، خاطراتی از کارل مارکس؛ لیکنشت، کارل مارکس، چاپ دوم، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶، پل لافارگ، خاطرات من از کارل مارکس، اودسا، ۱۹۰۵، (منبع: زمان نو، 1 IX)؛ یادبود کارل مارکس، سن پترزبورگ، ۱۹۰۸، ۴۱۰ صفحه، مجموعه‌ی مقالات از ی. نوزوروف، ن. روژکوف، و. بازاروف، ی. استکلف، آ. فین - نینوتایوسکی، پو رومیانتسف، ک. رنر، هو رولاند- هولست، و. ایلین، ر. لوکزامبورگ، گ. زینوویف، ی. کامنف، پ. اورلفسکی و م. تاگانسکی؛ فرانتس مهرینگ، کارل مارکس. زندگی نامه‌ی حجیمی که یک سوسیالیست آمریکائی به انگلیسی نوشته

(جان اسپارگو، کارل مارکس، زندگی و آثار او، لندن، ۱۹۱۱) رضایت بخش نیست. برای بررسی کلی فعالیت‌های مارکس نگاه کنید به کائوتسکی، کار تاریخی کارل مارکس، به مناسبت بیست و پنجمین سالگرد مرگ استاد، برلین، ۱۹۰۸. عنوان ترجمه‌ی روسی این کتاب کارل مارکس و اهمیت تاریخی او است، سن پترزبورگ، ۱۹۰۸. همچنین به جزوه‌ای به زبان ساده نوشته‌ی کلارا زتکین زیر عنوان کارل مارکس و کار زندگی او (۱۹۱۳) نگاه کنید. خاطراتی از مارکس، خاطرات آنکوف در وستنیک یورویی، ۱۸۸۰، شماره‌ی ۴ (همچنین در خاطرات او، جلد سوم، دهه‌ای به یاد ماندنی، سن پترزبورگ، ۱۸۸۲)؛ خاطرات کارل شوتز در روسکویه بوگاتسوو، ۱۹۰۶، شماره‌ی ۱۲، خاطرات م. کوالوسکی در وستنیک یورویی، ۱۹۰۹، شماره‌ی ۶ و غیره. در مسئله‌ی فلسفه‌ی مارکسیسم و ماتریالیسم تاریخی بهترین تشریح توسط پلخانف در این آثار او آمده است: بیست سال، سن پترزبورگ، ۱۹۰۹، چاپ سوم؛ از دفاع تا حمله، سن پترزبورگ، ۱۹۰۹؛ مسایل بنیادی مارکسیسم، سن پترزبورگ، ۱۹۰۸؛ نقد متفقدان ما، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶؛ در مسئله‌ی گسترش درکی مونیستی از تاریخ، سن پترزبورگ، ۱۹۰۸ و غیره. آنتونیو لابیولا، گفتاری درباره‌ی دید مادی تاریخ، سن پترزبورگ، ۱۸۹۸؛ همچنین ماتریالیسم تاریخی و فلسفه، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶؛ فرانتس مهرینگ، درباره‌ی ماتریالیسم تاریخی (دو انتشار توسط پرسوشچنیه و مولوت)، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶ و افسانه‌ی لسینگ، ۱۹۰۸ (زنانه)؛ همچنین نگاه کنید به چارلز آندلر (غیرمارکسیست)، مانیفست کمونیست، تاریخ، مقدمه و توضیحات، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶. همچنین ماتریالیسم تاریخی، مجموعه‌ی مقالاتی از انگلس، کائوتسکی، لافارگ و بسیاری دیگر را ببینید، سن پترزبورگ، ۱۹۰۸؛ ل. آکسلرود، قطعات فلسفی، پاسخی به متفقدان فلسفی ماتریالیسم تاریخی، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶. دفاع ویژه‌ای از انحرافات ناموفق دیستگن از مارکسیسم در کتاب ای. اوتترمن

می‌توان دید: نقائص منطقی مارکسیسم تنگ نظرانه، ۷۵۳ صفحه، مونیخ، ۱۹۰۹ (کتابی حجیم اما نه چندان جدی). ریشه‌های فلسفی مارکسیسم، در مجله‌ی همه‌ی علوم سیاسی، سال شصت و دوم انتشار، ۱۹۰۶، کتاب m ص ۴۳۲-۴۰۷ اثر جالبی است از یک مخالف دیدگاه‌های مارکسیستی که وحدت فلسفی این دیدگاه‌ها را از نقطه نظر ماتریالیستی نشان می‌دهد. بنو اردمن، مفروضات فلسفی درک مادی تاریخ، در سالنامه‌ی قانون‌گذاری، مدیریت و اقتصاد ملی (سالنامه اشمولر)، ۱۹۰۷، کتاب سوم، صفحات ۱ تا ۵۶، فرمول‌بندی بسیار مفیدی از برخی از اصول بنیادی ماتریالیسم فلسفی مارکس و مجموعه‌ای از استدلال‌ات به ضد آن‌ها از دیدگاه کانتی و لادری‌گری به طور کلی است. رودلف اشتاملر (طرفدار کانت)، اقتصاد و حقوق از دیدگاه درک مادی تاریخ، چاپ دوم، لایپزیک، ۱۹۰۶؛ ولتمن (طرفدار کانت)، ماتریالیسم تاریخی (ترجمه‌ی روسی ۱۹۱۱)، فترلاندر (طرفدار کانت) کانت و مارکس، سن‌پترزبورگ، ۱۹۰۹، همچنین به مباحثات بین آ. بوگدانف، و یازاروف و دیگران از یک سو و وو ایلین از طرف دیگر رجوع کنید (دیدگاه‌های دوتای اول در خلاصه‌ای از فلسفه‌ی مارکسیسم، سن‌پترزبورگ، ۱۹۰۸؛ آو بوگدانف، سقوط شیء پرستی بزرگ، مسکو، ۱۹۰۹، و آثار دیگر و دیدگاه آخری در کتابش ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم، مسکو ۱۹۰۹، آمده است). در مسئله‌ی ماتریالیسم تاریخی و اخلاق کتب‌های برجسته از این قرارند: کارل کائوتسکی، اخلاق و درک مادی تاریخ، سن‌پترزبورگ، ۱۹۰۶، و آثار متعددی از کائوتسکی، لوئی بودن، سیستم نظری کارل مارکس در پرتو نقد اخیر، ترجمه از انگلیسی با ویراستاری و. زاسولیچ، سن‌پترزبورگ، ۱۹۰۸؛ هرمان گورتر، ماتریالیسم تاریخی، ۱۹۰۹. از آثار مخالفان مارکسیسم موارد زیر را خاطر نشان می‌کنیم: توگان- بارانفسکی، مبانی نظری مارکسیسم، سن‌پترزبورگ، ۱۹۰۷؛ س. پروکوپوویچ، نقد مارکس، سن‌پترزبورگ، ۱۹۰۱؛ هاماخ، سیستم فلسفی -

اقتصادی مارکسیسم (لایپزیک، ۷۳۰ صفحه، مجموعه‌ای از نقل قول‌ها)، ورنر سمبارت، سوسیالیسم و جنبش اجتماعی سده‌ی نوزدهم، سن پترزبورگ؛ ماکس آدلر (طرفدار کانت)، علیت و غایت‌گرایی (وین، ۱۹۰۹، در مطالعات مارکسی) و نیز مارکس همچون متفکر توسط همین نویسنده.

کتاب یک‌هنگلی ایده‌آلیست به نام جیوانی جنتیله، فلسفه‌ی مارکس، پیزا، ۱۸۹۹، شایسته‌ی توجه است. مؤلف برخی از جنبه‌های مهم دیالکتیک ماتریالیستی مارکس را که معمولاً طرفداران کانت و پوزیتیویست‌ها و غیره بدان توجه ندارند خاطرنشان می‌کند. همچنین لوی، فویرباخ، اثری درباره‌ی یکی از پیش‌کسوت‌های عمده‌ی فلسفه‌ی مارکس. کتاب دفترچه‌ی یک مارکسیست، نوشته‌ی چمیشف، سن پترزبورگ (دیه لو)، ۱۹۰۸، مجموعه‌ی مفیدی از نقل قول از شماری از آثار مارکس است. در مورد آموزه‌ی اقتصادی مارکس کتاب‌های مهم عبارتند از: کارل کائوتسکی، آموزه‌ی اقتصادی کارل مارکس (چاپ‌های روسی زیاد)، مسئله‌ی ارضی، برنامه‌ی ارفورت و جزوه‌های فراوان. همچنین رجوع کنید به ادوارد برنشتاین، آموزه‌ی اقتصادی مارکس، جلد سوم «سرمایه» (در ترجمه‌ی روسی ۱۹۰۵)؛ گابریل درویل، سرمایه (شرح جلد اول سرمایه در ترجمه‌ی روسی ۱۹۰۷). یکی از نمایندگان به اصطلاح رویزیونیسم در میان مارکسیست‌ها در زمینه‌ی مسئله‌ی ارضی ادوارد داوید که کتاب سوسیالیسم و کشاورزی (ترجمه‌ی روسی، سن پترزبورگ، ۱۹۰۲) است. برای نقد رویزیونیسم رجوع کنید به: و. ایلین، مسئله‌ی ارضی، بخش ۱، سن پترزبورگ، ۱۹۰۸. همچنین کتاب و. ایلین، تکامل سرمایه‌داری در روسیه، چاپ دوم، سن پترزبورگ، ۱۹۰۸؛ مطالعات اقتصادی و مقالات، سن پترزبورگ، ۱۸۹۹؛ داده‌های جدید درباره‌ی قوانین تکامل سرمایه‌داری در کشاورزی، جلد ۱، ۱۹۱۷ را ببینید. یک کاربرد دیدگاه‌های مارکس با مقداری انحرافات را در زمینه‌ی آخرین داده‌های مربوط به روابط کشاورزی در فرانسه

می‌توان در کتاب *Comp&egravre-Morel* به نام *مسئله‌ی ارضی و سوسیالیسم در فرانسه*، پاریس، ۱۹۱۲، ۴۵۵ صفحه ملاحظه کرد. دیدگاه‌های اقتصادی مارکس با کاربست آن در مورد آخرین پدیده‌های اقتصادی را می‌توان در *هیلفردینگ*، *سرمایه‌ی مالی*، سن‌پترزبورگ، ۱۹۱۱، دید (برای تصحیح اشتباهات اصلی در دیدگاه‌های مؤلف در زمینه‌ی نظریه‌ی ارزش، به مقاله‌ی کائوتسکی تحت عنوان *طلا، اسکناس و کالاها در زمان نو*، XXX, I، صفحات ۸۳۷ و ۸۸۶ رجوع کنید)؛ و. ایلین، *امپریالیسم، آخرین مرحله‌ی سرمایه‌داری*، ۱۹۱۷. انحرافات از مارکسیسم در نکات اساسی عبارتند از: پتر ماسلف، *مسئله‌ی ارضی (دو جلد) و نظریه‌ی توسعه‌ی اقتصادی (سن‌پترزبورگ، ۱۹۱۰)*. نقدی بر این انحرافات را می‌توان در مقاله‌ی کائوتسکی زیر عنوان *مالتوسیانیسم و سوسیالیسم در زمان نو*، XXIX, I، ۱۹۱۱، ملاحظه کرد.

نقد آموزه‌ی اقتصادی مارکس از دیدگاه به اصطلاح نظریه‌ی مفیدیت نهایی را که در میان استادان بورژوا رواج دارد می‌توان در آثار زیر یافت: بوهم - باورک، *کارل مارکس و پایان سیستم او* (برلین، ۱۸۹۶ در *Staatswiss. Arbeiten. Festgabe für K. Knies*)، ترجمه‌ی روسی، سن‌پترزبورگ، ۱۸۹۷، نظریه‌ی مارکس و نقد آن، و سرمایه و سرمایه‌داری، چاپ دوم، دو جلد، اینسبروک، ۱۹۰۲-۱۹۰۰، ترجمه‌ی روسی، سرمایه و سود، سن‌پترزبورگ، ۱۹۰۹. همچنین *ریکس، ارزش و ارزش مبادله* (۱۸۹۹)، فون بورتکیه ویکز، *محاسبه‌ی ارزش و محاسبه‌ی قیمت در سیستم مارکس* (ارشيو علوم اجتماعی ۱۹۰۷-۱۹۰۶)؛ لئو فون بوخ، *درباره‌ی عناصر اقتصاد سیاسی، بخش اول، شدت کار، ارزش و قیمت* (که در روسیه هم چاپ شده). هیلفردینگ از دیدگاه مارکسیستی نقد بوهم باورک را در *نقد بوهم باورک از مارکس* (مطالعات مارکسی، جلد ۱، وین، ۱۹۰۴) و در مقالات کوتاه‌تری در زمان نو تجزیه و تحلیل کرد.



در مورد مسئله‌ی دو جریان عمده در تفسیر و تکامل مارکسیسم - رویزیونیسم در مقابل مارکسیسم رادیکال ("ارتودوکس")، نگاه کنید به ادوارد برنشتاین، پیش شرط‌های سوسیالیسم و وظایف سوسیال دموکراسی (نسخه‌ی اصلی آلمانی، ۱۸۹۹، اشتوتگارت، ترجمه‌ی روسی، ماتریالیسم تاریخی، سن پترزبورگ، ۱۹۰۱، و مسایل اجتماعی، مسکو، ۱۹۰۱) و از تاریخ و نظریه‌ی سوسیالیسم، سن پترزبورگ، ۱۹۰۲، پاسخی به برنشتاین در برنشتاین و برنامه‌ی سوسیال دموکراسی نوشته‌ی کائوتسکی وجود دارد (اصل آلمانی، اشتوتگارت، ۱۸۹۹، چهار ترجمه‌ی روسی در ۱۹۰۶-۱۹۰۵). درباره‌ی ادبیات مارکسیستی فرانسوی نگاه کنید به کتاب‌های ژول گد، چهار سال مبارزه‌ی طبقاتی، خبردار! و مسایل دیروز و امروز (پاریس، ۱۹۱۱)؛ پل لافارگ، دترمینیسم اقتصادی کارل مارکس (پاریس، ۱۹۰۹)، همچنین نگاه کنید به آنتون پانه کوک، دو گرایش در جنبش کارگری.

در مسئله‌ی نظریه‌ی مارکسیستی انباشت سرمایه اثر تازه‌ای از روزالوکزامبورگ به نام انباشت سرمایه (برلین، ۱۹۱۳) و تحلیلی از تفسیر نادرست او از نظریه‌ی مارکس توسط اتو باوئر وجود دارد، انباشت سرمایه (زمان نو، XXXI، ص ۸۳۱ و ۸۶۲)، همچنین نقدی از اکشتاین در به پیش و از پانه کوک در روزنامه‌ی برمر بورگر، ۱۹۱۳.

از ادبیات قدیمی روسی درباره‌ی مارکسیسم موارد زیر شایان توجه است: ب. چیچرین، سوسیالیست‌های آلمانی در مجموعه‌ی علوم سیاسی بزوبرازوف، سن پترزبورگ، ۱۸۸۸، و تاریخ آموزه‌های سیاسی، بخش ۵، مسکو، ۱۹۰۲، ۱۵۶ صفحه؛ پاسخی به نوشته‌ی بالا توسط زیبر تحت عنوان اقتصاددان‌های آلمانی از عینک آقای چیچرین، در مجموعه‌ی آثارش جلد دوم، سن پترزبورگ، ۱۹۰۰؛ لو اسلومینسکی، آموزه‌ی اقتصادی کارل مارکس، سن پترزبورگ، ۱۸۹۸، ن. زیبر پژوهش‌های اجتماعی - اقتصادی دیوید ریکاردو و کارل مارکس، ۱۸۸۵ و

مجموعه‌ی آثار او در دو جلد، سن پترزبورگ، ۱۹۰۰. همچنین بررسی سرمایه توسط جی کوفمن در وستنیک یوروی، ۱۸۷۲، شماره‌ی ۵- مقاله‌ای برجسته به خاطر آن که مارکس در پس گفتار چاپ دوم سرمایه، استدلال‌های کوفمن را نقل کرد و آن‌ها را همچون تشریح درستی از روش ماتریالیستی - دیالکتیکی خود، تأیید نمود.

در مورد نوشته‌های نارونیک‌های روسی درباره‌ی مارکسیسم: ن. میخائیلوفسکی - در روسکویه بوگاتسووف ۱۸۹۴، شماره‌ی ۱۰ و ۱۸۹۵، شماره‌های ۱ و ۲؛ همچنین تجدید چاپ شده در مجموعه‌ی آثار او - نکاتی درباره‌ی یادداشت‌های انتقادی استرووه (سن پترزبورگ، ۱۸۹۴). ک. تولین (و.ایلین) دیدگاه‌های میخائیلوفسکی را از نقطه نظر مارکسیستی در داده‌هایی که شاخص تکامل اقتصادی ما هستند مورد تجزیه و تحلیل قرار داد (این نوشته در سال ۱۸۹۵ در سن پترزبورگ به چاپ رسید اما توسط سانسور منهدم گردید)، بعدها در سال ۱۹۰۸، این نوشته در مجموعه‌ی دوازده سال در سن پترزبورگ تجدید چاپ شد. دیگر آثار نارونیک‌ها: و. خطوط سیاسی ما، سن پترزبورگ، ۱۸۹۲، و از سال‌های هفتاد تا سده‌ی بیستم، سن پترزبورگ، ۱۹۰۷؛ نیکلای - آن، تصویر کلی اقتصاد ما پس از اصلاحات، سن پترزبورگ، ۱۸۹۳؛ و. چموف، مارکسیسم و مسئله‌ی ارضی، سن پترزبورگ، ۱۹۰۶، و طرح - نوشته‌های فلسفی و جامعه‌شناسی، سن پترزبورگ، ۱۹۰۷.

علاوه بر نارودنیک‌ها به موارد زیر توجه کنیم: ن. کاره یف، طرح - نوشته‌های قدیم و جدید درباره‌ی ماتریالیسم تاریخی، سن پترزبورگ، ۱۸۹۶ چاپ دوم در ۱۹۱۳ تحت نام نقد ماتریالیسم اقتصادی؛ ماساریک، مبانی فلسفی و جامعه‌شناسانه‌ی مارکسیسم، مسکو، ۱۹۰۰؛ کروچه، ماتریالیسم تاریخی و اقتصاد مارکسیستی، سن پترزبورگ، ۱۹۰۲.

برای ارزیابی درست مارکسیسم باید با آثار نزدیک‌ترین همفکر و همکارش، فریدریش انگلس، آشنا شد. فهم مارکسیسم و بررسی کامل آن بدون به حساب آوردن تمام آثار انگلس ممکن نیست.

برای نقد مارکسیسم از دیدگاه آنارشیسم رجوع کنید به و. چرکزوف، آموزه‌ی مارکسیسم، دو بخش، سن پترزبورگ، ۱۹۰۵؛ و. توکر، به جای یک کتاب، مسکو، ۱۹۰۷؛ و به سورل [آنارکو] سندیکالیست، مطالعات اجتماعی اقتصاد مدرن مسکو، ۱۹۰۸ رجوع کنید.

مقاله‌ی کارل مارکس (زندگی نامه‌ی مختصر مارکس و شرح مارکسیسم) در فاصله‌ی ژوئیه تا نوامبر ۱۹۱۴ نوشته شده است. نخستین انتشار در سال ۱۹۱۵ در دانشنامه‌ی گرانات، چاپ هفتم، جلد ۲۸ با امضای و. ایلین.

## پانوشتها

(۰) (ص ۱۳) [لنین در این جا، چنان که خود خاطر نشان می کند - صرفاً برخی از وجوه و جنبه های دیالکتیک را نام می برد. ترتیب مقولات و مفاهیمی که متذکر می شود الزاماً نه ترتیب منطقی آن ها در دیالکتیک و نه ترتیبی براساس اهمیت و جایگاه شان است. لنین در برخی نوشته های فلسفی دیگرش، از جمله در «خلاصه و فشرده ی (*conspectus*) کتاب علم منطق هگل» [نوشته شده در فاصله ی سپتامبر تا دسامبر ۱۹۱۴]، به نحو روشن تر، دقیق تر و منطقی تری مقولات و محتوای دیالکتیک را بررسی کرده است. در این بررسی ها لنین مانند هگل، مارکس و انگلس، قانون تضاد را مهم ترین قانون دیالکتیک ارزیابی می کند. لنین در آن جا می نویسد:

«دیالکتیک نظریه ای است [آموزه ای است] که توضیح می دهد چگونه تضاد هم هویت اند و معمولاً چگونه می توانند هم هویت باشند (هم هویت شوند) - در چه شرایطی تضاد هم هویت اند و یکی به دیگری تبدیل می شود - چرا ذهن بشری نباید این تضاد را مرده و خشک [بی حرکت] فرض کند، بلکه باید زنده، مشروط، پویا بداند و این که یکی به دیگری تبدیل می شود». (لنین، خلاصه و فشرده ی کتاب علم منطق هگل، در «دفتراهای فلسفی»، ترجمه ی فرانسوی، ادیسیون سوسیال، پاریس، ۱۹۷۳، ص ۱۰۷)

در اواخر همین نوشته چنین می خوانیم: «می توان به طور خلاصه دیالکتیک را نظریه ی وحدت تضاد تعریف کرد. بدین سان هسته ی اصلی دیالکتیک فهمیده خواهد شد. اما این امر مستلزم توضیحات و بسط مطلب است». (پیشین، ص ۲۱۱)

لنین در همین نوشته از کتاب علم منطق هگل چنین نقل می‌کند: «منفی همچنین مثبت است» و می‌افزاید «نفی، امری متعین است، محتوای معینی دارد، تضادهای داخلی محتوای نو و بالاتری را جانشین محتوای کهن می‌کنند.

در منطق قدیم، [منطق صوری - توضیح مترجم فارسی]، نه گذار هست و نه تکامل (گذار و تکامل مفاهیم و اندیشه)، «پیوند درونی و ضروری بین همه‌ی بخش‌ها وجود ندارد». لنین آنگاه چنین نتیجه‌گیری می‌کند:

«بسیار مهم!! از نظر من معنی این‌ها چنین است:

(۱) پیوند ضروری، پیوند عینی بین همه‌ی جنبه‌ها، نیروها، گرایش‌ها و غیره در حوزه‌ی معین پدیده‌ها؛

(۲) زایش ذاتی تمایزها، منطق درونی عینی تحول و مبارزه‌ی بین تمایزها، قطبی شدن». (همان جا ص ۹۵)

بدین سان دیده می‌شود از نظر لنین و هگل، تضاد چه جایگاه ویژه و مهمی در دیالکتیک دارد.

لنین همچنین در مقاله‌ی «درباره‌ی مسئله‌ی دیالکتیک» - نوشته شده در سال ۱۹۱۵، که برای نخستین بار در سال ۱۹۲۵ منتشر شد - می‌گوید: «تقسیم [تجزیه‌ی] یک کل واحد به اجزای متضاد و شناخت آن‌ها (...) ماهیت (یا یکی از وجوه شاخص اصلی، اگر نه وجه شاخص اصلی) دیالکتیک را تشکیل می‌دهد. هگل دقیقاً موضوع را بدین گونه مطرح می‌کند (...).

درست بودن این جنبه از محتوای دیالکتیک باید با تاریخ علم محک زده شود. معمولاً به این جنبه‌ی دیالکتیک توجه کافی صورت نمی‌گیرد (از جمله از جانب پلخائف): هم هویتی اضداد همچون مجموع کل یک رشته مثال‌ها فرض می‌شود و نه همچون قانون شناخت (و نیز قانون دنیای عینی) [«مثلاً یک بذر»، «مثلاً کمونیسم

ابتدائی». همین موضوع در مورد انگلس هم «به خاطر عامه فهم کردن ...» صادق است».

[برخی از این مثال‌ها چنین‌اند:]

در ریاضیات، + و -، انتگرال و دیفرانسیل [حساب جامع و فاضل]

در مکانیک، کنش و واکنش

در فیزیک، الکتریسته‌ی مثبت و منفی

در شیمی ترکیب و تجزیه‌ی اتم‌ها

در علوم اجتماعی، مبارزه‌ی طبقاتی».

هم هویتی اضداد (شاید درست‌تر باشد که بگوئیم «وحدت» آن‌ها - گرچه تفاوت بین هم هویتی و وحدت در این جا اهمیت ویژه‌ای ندارد و از جهت معینی هر دو درست‌اند) به معنی بازشناسی (کشف) گرایش‌های متضاد، نافی یکدیگر و متخالف در همه‌ی پدیده‌ها و روندهای طبیعت (از جمله ذهن و جامعه) است. شرط شناخت همه‌ی روندهای جهان در «خود-پویی» شان، در تکامل خود انگیخته‌شان، در زندگی واقعی شان، شناخت آن‌ها همچون وحدت اضداد است. تکامل، «مبارزه‌ی» اضداد است. دو درک اساسی (دو درک ممکن؟ دو درک به لحاظ تاریخی قابل مشاهده؟) از تکامل (تحول) عبارتند از: تکامل همچون کاهش یا افزایش، همچون تکرار، و تکامل همچون وحدت اضداد (تقسیم یک چیز واحد به دو ضد نافی یکدیگر و رابطه‌ی متقابل آن‌ها).

در درک نخست از حرکت، خود-پویی، نیروی محرک آن، سرچشمه‌ی آن، انگیزه‌ی آن در سایه باقی می‌مانند [ناروشن باقی می‌مانند] (یا این سرچشمه، عاملی خارجی - خدا، ذهن و غیره قلمداد می‌شود). در درک دوم، توجه اصلی دقیقاً به شناخت سرچشمه‌ی خود-پویی جلب می‌گردد.

درک نخستین، مرده، بی‌روح و خشک است. درک دوم زنده است. تنها درک دوم کلید «خود-پویی» همه‌ی موجودات را به دست می‌دهد؛ تنها این درک کلید «جهش‌ها»، «گسست در تداوم»، «تبدیل شدن به ضد خود»، انهدام کهنه و سر برآوردن نور را عرضه می‌کند.

وحدت (انطباق، هم‌هویتی، عمل یکسان اضداد) امری مشروط، موقت، گذرا و نسبی است. مبارزه‌ی اضداد نافی یکدیگر امری مطلق است همان‌گونه که تکامل و حرکت مطلق‌اند.

حال که جایگاه تضاد در دیالکتیک از دیدگاه هگل و لنین روشن شد بد نیست نگاهی به برخی قوانین دیگر دیالکتیک بی‌افکنیم. باید گفت که قوانین دیگر دیالکتیک مانند نفی نفی، کنش و واکنش (تأثیر متقابل) که بیان عام‌تری از رابطه‌ی بین علت و معلول است و غیره متکی بر تضادند و بدون درک تضاد به درستی قابل فهم و کاربرد نیستند.

مثلاً طبیعی است که نفی نفی، که بیان دو نفی است در حالی که محتوای مثبت را در خود جذب می‌کند، و بنابراین حاصل آن بیانگر محتوایی غنی‌تر و در سطحی بالاتر است بدون درک نفی دیالکتیکی قابل فهم نیست و نفی دیالکتیکی بیانگر رابطه‌ی مبارزه بین اضدادی است که در کل واحدی وحدت و همزیستی دارند.

کنش و واکنش بین اشیا و پدیده‌ها نیز بدون تضاد قابل فهم نیستند: اگر بگوئیم (الف) روی (ب) اثر می‌گذارد و (ب) نیز متقابلاً بر (الف) مؤثر است این دو حکم (که ممکن است هر دو درست باشند و معمولاً هر دو درست‌اند) هنوز درباره‌ی این که خود (الف) و (ب) چه هستند و چرا برهم اثر می‌گذارند یا می‌توانند اثر بگذارند، چیزی نمی‌گویند. هگل در این باره می‌نویسد:

«کنش و واکنش [عمل متقابل]، رابطه‌ی علیّی [علت و معلولی] را در تکامل تامش تحقق می‌بخشد. بنابراین هنگامی که این باور رشد می‌کند که چیزها را دیگر

نمی‌توان، به خاطر پیشرفت نامحدودی که از آن سخن رفت، به نحوی رضایت بخش از دیدگاه علی مورد مطالعه قرار داد اندیشه معمولا به رابطه‌ی عمل متقابل پناه می‌آورد. بدین‌سان [مثلا] در پژوهش تاریخی، نخست مسئله می‌تواند به این صورت مطرح شود: آیا خصلت و رفتارهای [سلوک] یک ملت علت قانون اساسی و دیگر قوانین آن هستند یا این که معلول‌اند؟ در گام بعدی، خصلت و رفتارها از یک طرف و قانون اساسی و قوانین عادی از طرف دیگر، همچون دو اصل رابطه‌ی کنش و واکنش در نظر گرفته می‌شوند. در این حالت، علت در همان رابطه‌ای که علت است در عین حال معلول خواهد بود و به عکس». هگل می‌افزاید: «اصل کنش و واکنش بی شک نزدیک‌ترین حقیقت رابطه‌ی بین علت و معلول است و می‌توان گفت در حاشیه‌ی مفهوم یا صورت معقول قرار دارد [مفهوم یا صورت معقول از نظر هگل مقوله‌ای است که بیانگر حقیقت کلی و انضمامی وجود و ماهیت است و خود و غیر خود را در بر دارد]<sup>۱</sup> - مترجم فارسی]. اما در این زمینه با فرض این که هدف ما دست‌یابی به ایده‌ی کامل و همه‌جانبه‌ای است نباید به کاربست این رابطه [رابطه‌ی کنش و واکنش] خرسند شویم. اگر ما در مطالعه‌ی محتوای معینی از چارچوب رابطه‌ی کنش و واکنش فراتر نرویم، شیوه‌ی برخوردی اتخاذ کرده‌ایم که موضوع را کاملا غیر قابل فهم باقی می‌گذارد. ما خواهیم ماند و یک فاکت ساده و فراخوان ما برای میانجی [یا واسطه‌ای برای دست‌یابی به شناخت] که انگیزه‌ی اصلی ما در ارجاع به رابطه‌ی علت است هنوز پاسخی دریافت نکرده است. اگر دقیق‌تر به قانع کننده نبودن کاربست رابطه‌ی

---

<sup>۱</sup> - هگل در مقدمه‌ی «پدیده‌شناسی روح»، مفهوم [صورت معقول] را «خود» خاص یک شیئی [یا موضوع شناخت] می‌داند که «در شدن خویش خود را متجلی می‌کند». بدین‌سان مفهوم، خود و غیر خود (ضد خود) را در بر دارد. با این درک روشن می‌شود که چرا هگل علت و معلول را در حاشیه‌ی مفهوم [صورت معقول] می‌داند. [مترجم فارسی]



کنش و واکنش نگاه کنیم خواهیم دید که این به خاطر وضعیتی است که در آن رابطه‌ی کنش و واکنش همچون چیزی هم ارزش مفهوم کلی [صورت معقول] در نظر گرفته شده به جای آن که این رابطه پیش از هر چیز در طبیعت و سرشت خودش شناخته و درک شود. برای درک رابطه‌ی کنش [و واکنش] ما نباید دو جنبه را به صورت صرفاً واقعیت‌های داده شده ملاحظه کنیم بلکه باید آن‌ها را ... عوامل مقوله‌ی سوم عالی تری بدانیم که چیزی جز صورت معقول نیست (تکیه بر کلمات از مترجم فارسی است). این که بگوئیم سلوک اسپارته‌ها علت قانون اساسی آن‌ها بوده یا قانون اساسی آن‌ها علت سلوک‌شان، هر دو بی شک به گونه‌ای درست‌اند. اما از آن‌جا که نه سلوک و نه قانون اساسی اسپارته‌ها را درک نکرده‌ایم نتیجه‌ی چنین اندیشه‌ای هرگز نمی‌تواند نهایی و قانع کننده باشد. تنها هنگامی به نقطه‌ی قانع کننده خواهیم رسید که این دو جنبه و نیز همه‌ی جنبه‌های دیگر، همه‌ی جنبه‌های ویژه‌ی زندگی اسپارته‌ها و تاریخ اسپارت را بتوانیم در این مفهوم کلی یا صورت معقول بیابیم». (هگل، منطق، ترجمه‌ی انگلیسی، انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۷۵، ص ۲۱۹-۲۱۸).

لنین در اواخر نوشته‌ی «خلاصه و فشرده‌ی کتاب منطق هگل» می‌گوید شاید بتوان عناصر دیالکتیک را به صورت تفصیلی زیر بیان کرد:

- (۱) «عینی بودن بررسی (نه مثال، نه انحراف از موضوع، بلکه بررسی خود چیز)
- (۲) مجموع کل روابط چندگانه و گوناگون این چیز با چیزهای دیگر
- (۳) تکامل این چیز (یا پدیده)، حرکت ویژه‌ی آن، زندگی ویژه‌ی آن
- (۴) گرایش‌های (جنبه‌های) به لحاظ درونی متضاد این چیز
- (۵) ملاحظه‌ی این چیز (یا پدیده و غیره) همچون مجموع و وحدت اضداد
- (۶) مبارزه‌ی مربوط به تکامل این اضداد، تلاش‌ها و تضادها

- ۷) وحدت تحلیل و ترکیب [آنالیز و سنتز]، جدا کردن بخش‌های مختلف، گرد آوردن مجموع اجزا در یک کلیت
- ۸) روابط هر چیز (پدیده و غیره) نه تنها چند گانه و گوناگون‌اند بلکه عام نیز هستند. هر چیز (پدیده، روند و غیره) با هر چیز دیگری پیوند دارد.
- ۹) نه تنها وحدت اضداد، بلکه همچنین گذار هر تعین، کیفیت، ویژگی، جنبه، خاصیت به دیگر هر یک (به ضد خود؟)
- ۱۰) روند نامتناهی به روز شدن جنبه‌ها، روابط نوین و غیره.
- ۱۱) روند نامتناهی هر چه عمیق‌تر شدن شناخت انسان نسبت به اشیا، پدیده‌ها، روندها و غیره با گذار از نمود به ماهیت و از ماهیت کم‌تر عمیق به ماهیت عمیق‌تر.
- ۱۲) از همزیستی به علیت و از شکلی از پیوند و همبستگی متقابل به شکلی دیگر که عمیق‌تر و عام‌تر است.
- ۱۳) تکرار برخی از خطوط شاخص، ویژگی‌ها، و غیره از مرحله‌ی پایین‌تر در مرحله‌ی [پله‌ی] بالاتر.
- ۱۴) بازگشت ظاهری به گذشته (نفی نفی)
- ۱۵) مبارزه‌ی محتوا با شکل و به عکس. حذف شکل، بازسازی [تحول] محتوا.
- ۱۶) گذار از کمیت به کیفیت و به عکس. (۱۵ و ۱۶ مثال‌هایی از ۹ هستند.) «(خلاصه و فشرده‌ی کتاب منطق هگل، ص ۲۱۰-۲۰۹)
- بررسی دیالکتیکی اشیا و پدیده‌ها از طریق نگرش بدان‌ها همچون پدیده‌هایی در حال تغییر و دگرگونی دائمی و در نتیجه شناخت علل این دگرگونی که همان تضادهای درونی پدیده‌ی مورد نظر و کنش و واکنش آن با پدیده‌ها و اشیا دیگرند، به عبارت دیگر، تکیه بر مطالعه‌ی تضادها و بررسی هر چیز (پدیده، روند و غیره) همچون وحدتی از اضداد که نافی یکدیگر و در عین حال وابسته به همدیگرند و از یکدیگر جدائی ناپذیرند در نوشته‌های گوناگون انگلس نیز بارها

مورد تأکید قرار گرفته است. از جمله در فصل اول «آنتی دورینگ» چنین می‌خوانیم:

«از نظر کسی که به متافیزیک معتقد است چیزها و تصاویر ذهنی‌شان، یعنی مفاهیم، موضوعات تحقیق مجزائی هستند که باید آن‌ها را یکی پس از دیگری، به شکل ثابت، جدا از هم و جامدی که یک بار برای همیشه داده شده‌اند بررسی کرد. چنین کسی به تضادهای مطلق بی‌واسطه فکر می‌کند. او یا می‌گوید «آری»، «آری» یا «نه، نه» هر چیز بیش از آن از نظر او بیهوده است. از دید او یا چیزی وجود دارد یا ندارد؛ هیچ چیز نمی‌تواند در عین حال خودش و چیز دیگری باشد. مثبت و منفی مطلقا نافی یگدیگرند؛ علت و معلول در تقابل خشکی با یکدیگر قرار دارند. در نظر اول چنین شیوهی تفکری مقبول‌ترین [بدیهی‌ترین] شیوه جلوه می‌کند زیرا شیوهی به اصطلاح عقل سلیم متین است. اما این عقل سلیم متین که در چهاردیواری مسائل معمولی [خانگی] خود موجود محترمی است هنگامی که جرأت می‌یابد وارد دنیای وحشی تحقیق شود ماجراهای بسیار شگفت‌انگیزی دارد. شیوهی نگرش متافیزیکی، هر قدر هم در حوزه‌های وسیعی که دامنه‌شان بر حسب سرشت موضوع مورد مطالعه تغییر می‌کند موجه و حتا لازم باشد، همواره دیر یا زود به مانعی برخورد می‌کند که فراتر از آن محدود، کوتاه نظرانه و مجرد می‌شود و دچار تناقض‌های حل‌نشدنی می‌گردد: به این دلیل که در مقابل اشیای منفرد، رشته‌ای که آن‌ها را به هم می‌پیوندد؛ در مقابل هستی آن اشیا، تطور و از میان رفتن‌شان؛ در مقابل سکون، حرکت‌شان را فراموش می‌کند. درختان مانع از آن می‌شوند که او جنگل را ببیند. مثلا برای نیازهای روزانه همه‌ی ما می‌دانیم و با قطعیت می‌توانیم بگوییم که حیوانی زنده است یا نه؛ اما مطالعه‌ای دقیق‌تر بر ما آشکار می‌کند که گاهی این مسأله یکی از غامض‌ترین مسایل است و حقوق‌دانان که تلاش فکری فراوان و بی‌ثمری برای تعیین مرزی عقلانی که از آن به بعد بتوان

کشتن جنین در رحم مادر را قتل به حساب آورد به عمل آورده‌اند این را به خوبی می‌دانند؛ همچنین ملاحظه‌ی لحظه‌ی مرگ ناممکن است، زیرا مرگ نه رویدادی یگانه و لحظه‌ای بلکه روندی بسیار طولانی است. همچنین هر موجود زنده در هر لحظه همان است و همان نیست؛ در هر لحظه، مواد خارجی را جذب و مواد دیگری دفع می‌کند، در هر لحظه سلول‌هایی از او می‌میرند و سلول‌های جدیدی به وجود می‌آیند. و در طول زمانی کمابیش طولانی ماده‌ی جسم او تماما تجدید شده است، اتم‌های دیگری از ماده‌ی جانشین آن شده‌اند به طوری که هر موجود زنده همواره هم خودش است و هم چیزی دیگر. اگر چیزها را از نزدیک بررسی کنیم در خواهیم یافت که دو قطب یک تضاد، مثلا مثبت و منفی، همان‌گونه که در مقابل هم قرار دارند از هم جدائی ناپذیرند و به رغم تضادشان متقابلا در هم نفوذ می‌کنند. به همین طریق علت و معلول تصورات یا نمایه‌هایی [representations] هستند که تنها هنگامی ارزش و اعتبار دارند که در موارد خاص به کار برده شوند. اما همین که ما مورد خاصی را در پیوند عمومی آن با جهان مورد بررسی قرار دهیم، این تصورات و نمایه‌ها [علت و معلول‌ها در موارد خاص] فرو می‌ریزند و در کنش و واکنش عام حل می‌شوند که در آن علت‌ها و معلول‌ها پیوسته جای خود را عوض می‌کنند، آن چیزی که در این جا و در این لحظه معلول بود در جای دیگر یا در لحظه‌ی دیگر به علت تبدیل می‌شود و به عکس. [تکیه بر کلمات از مترجم فارسی است.]

هیچ یک از این روندها و شیوه‌های تفکر با چهارچوب اندیشه‌ی متافیزیکی جور در نمی‌آید. اما از دیدگاه دیالکتیک که اشیا و تصاویر مفهومی آن‌ها را اساسا در پیوند متقابل‌شان، در همبستگی‌شان، در حرکت‌شان، در به وجود آمدن و از میان رفتن‌شان درک می‌کند، روندهایی از نوع آنچه در بالا گفته شد تأییداتی بر روش عمل ویژه‌اش هستند.»

بخش مهمی از برخورد انگلس به دورینگ در کتاب «آنتی دورینگ»، به ویژه در قسمت اول این کتاب، مربوط به مقوله‌ی تضاد است. دورینگ می‌نویسد: «نخستین و مهم‌ترین اصل ویژگی‌های منطقی هستی به طرز تضاد مربوط می‌شود. **متضاد**، مقوله‌ای است که تنها می‌تواند به ترکیبی از اندیشه‌ها تعلق داشته باشد و نه به واقعیت. در اشیا تضاد وجود ندارد، به عبارت دیگر طرح تضاد همچون مقوله‌ای واقعی [متحقق] خود اوج پوچی و بی‌معنی‌گویی است... تقابل نیروهائی که یکی در مقابل دیگری و در جهت مخالف اندازه‌گیری می‌شود شکل بنیادی همه‌ی اعمال در هستی جهان و موجودات آن است. اما این تقابل جهت نیروها بین عناصر و افراد هیچ وجه اشتراکی با ایده‌های پوچ تضاد ندارد.» او همچنین در مورد تضاد از دیدگاه هگل می‌نویسد:

«طبق منطق هگل .... تضاد به طور عینی هم در اندیشه، که بنا به طبیعتش تنها به شکل ذهنی و آگانه قابل تصور است، حضور دارد و هم اگر بتوان گفت به طور مجسم [با گوشت و استخوان] در خود اشیا و روندها موجود است، به طوری که امر پوچ و بی‌معنی تنها به صورت ترکیبی ناممکن از اندیشه‌ها باقی نمی‌ماند بلکه به نیرویی واقعی مبدل می‌گردد. واقعی بودن امر پوچ و بی‌معنی، کلام ایمانی غیرقابل شک در وحدت منطقی و غیرمنطقی هگلی است... هر قدر چیزی متضادتر باشد حقیقی‌تر است، به کلام دیگر هر قدر چیزی بی‌معنی‌تر و پوچ‌تر باشد معتبرتر است. این اصل بنیادی که حتا تازه هم نیست، بلکه از یزدان شناسی، وحی و عرفان اقتباس شده بیان لخت به اصطلاح اصل دیالکتیکی است.» (آنتی دورینگ، قسمت اول، فصل ۱۲).

انگلس با نقل این جملات از دورینگ حرف او را چنین خلاصه می‌کند: تضاد = پوچ و بی‌معنی و بنابراین نمی‌تواند در دنیای واقعی وجود داشته باشد. انگلس می‌کوشد ثابت کند که :

الف) نه تنها در سیر اندیشه‌ی بشری و تکامل فلسفه و علم، بلکه در خود دنیای مادی واقعی یعنی در طبیعت و اجتماع تضاد به مثابه‌ی امری عینی وجود دارد و عملکرد قوانین دیالکتیک را به طور اعم و قانون تضاد را به طور خاص در روندهای طبیعی و اجتماعی زیادی تشریح می‌کند.

ب) حرکت و تغییر - که کم‌تر کسی منکر وجود آن است - از طریق تضاد و به خاطر تضاد صورت می‌گیرد: انگلس از ساده‌ترین حرکت که حرکت مکانیکی است شروع می‌کند و نشان می‌دهد که این حرکت، یعنی جابجایی، را تنها از طریق تضاد می‌توان فهمید.

ما در این جا نمی‌توانیم همه‌ی بحث‌ها و استدلال‌های انگلس را نقل کنیم و صرفاً عبارات زیر از او را که چگونگی گذار از بینش متافیزیکی به نگرش دیالکتیکی را تشریح می‌کند و جایگاه تضاد را حتا در ساده‌ترین حرکات نشان می‌دهد نقل می‌کنیم:

«این حقیقت دارد که تا آن جا که ما اشیا را ساکن و بی جان در نظر بگیریم، آن‌ها را به صورت مجزا، یا در کنار هم و پشت سر هم بررسی کنیم با هیچ تضادی در آنان مواجه نخواهیم شد. [در چنین بررسی‌ای] کیفیات معینی خواهیم دید که قسماً مشترک یا متفاوت یا حتا متضادند اما در این حالت اخیر این کیفیت‌های متضاد بین اشیای مختلف توزیع شده‌اند و بنابراین حاوی تضاد درونی نیستند. در محدوده‌ی این قلمرو از مشاهده می‌توان با مبنای شیوه‌ی تفکر متافیزیکی همخوانی داشت. اما همین که اشیا را در حرکت‌شان، در تغییرشان، در زندگی‌شان، در تأثیر متقابل‌شان در نظر بگیریم وضعیت کاملاً دگرگون می‌شود. در آن صورت فوراً با تضادها درگیر می‌شویم. خود حرکت تضاد است: حتا تغییر مکان ساده‌ی مکانیکی تنها می‌تواند توسط جسمی صورت گیرد [به وجود آید] که در لحظه‌ی واحدی در

یک جا و جای دیگر باشد، هم در جای واحد و یکسانی باشد و هم نباشد. حرکت دقیقاً به معنی تأیید مداوم و حل همزمان این تضاد است.

بنابراین در این جا با تضادی مواجهیم که "به طور عینی در خود اشیا و روندها حضور دارد و با آن به طور مجسم می توان روبرو شد." « آنتی دورینگ، قسمت اول، فصل ۱۲) (یادداشت مترجم فارسی)

(۱) (ص ۲۸) به خاطر اهمیت و فعلیت بحران سرمایه‌داری توضیح

تفصیلی‌تر و مشخص‌تری از آن در زیر می آوریم:

بحران‌های سرمایه‌داری بیانگر اختلال‌ها و بن‌بست‌هایی در روند بازتولید و انباشت سرمایه‌ی اجتماعی هستند. این بن‌بست‌ها و اختلال‌ها به شکل‌های گوناگون در عرصه‌ی تولید کالا، تحقق آن (تبدیل کالا به پول) و توزیع محصولات، خود را نشان می‌دهند. هر حوزه‌ی اقتصاد (تولید، مبادله و توزیع) تأثیر ویژه‌ی خود را در ایجاد این اختلال‌ها دارد و از حوزه‌های دیگر تأثیر می‌پذیرد. بحران اقتصادی همه‌ی این تأثیرات و تأثرات را دربر می‌گیرد از این رو پدیده‌ای مرکب و پیچیده است. پدیده‌هایی مانند اضافه تولید، اضافه سرمایه (بسته شدن کارگاه‌ها و کارخانه‌ها، کاهش یا متوقف کردن انباشت، محدود ساختن سطح تولید از طریق تعطیل کردن برخی خطوط تولید و غیره، همگی به معنی عاقل ماندن بخش مهمی از وسائل تولید و نشان دهنده‌ی اضافه سرمایه یا اضافه انباشت است)، افزایش سریع جمعیت بیکاران، افزایش شدید فقر، افت ناگهانی و شدید قیمت‌ها (و گاه به عکس تورم توأم با رکود)، طلب‌های پرداخت نشده، خشک شدن اعتبارات، ورشکستگی شماری از بانک‌ها و دیگر مؤسسات مالی، سقوط شدید قیمت سهام و دیگر اوراق بهادار، هر کدام جنبه و تظاهری از بحران سرمایه‌داری هستند. طبیعی است که برای بررسی و توضیح بحران در میان همه‌ی این عوامل، باید روشی به کار برد تا علت یا عامل اساسی بحران شناخته شود و در پرتو این شناخت، علل و عوامل دیگر، هر

کدام در جایگاه ویژه خود قرار گیرند. از آنجا که در میان پدیده‌های مختلف اقتصادی، تولید مادی نقش بنیادی و پایه‌ای دارد از این رو برای شناخت علت یا علل بحران نخست باید آن‌ها را در تولید سرمایه‌داری و نه در مبادله یا توزیع جستجو کرد.

بدین سان طبیعی است که برای فهم بحران و علت یا علل آن به قوانین بنیادی تولید سرمایه‌داری و انباشت سرمایه رجوع شود. یکی از قوانین بسیار مهم شیوهی تولید سرمایه‌داری قانون گرایش نزولی نرخ سود است. مارکس در *گروندریسه*، دفتر هفتم، این قانون را «از هر جهت مهم‌ترین قانون اقتصاد سیاسی مدرن می‌داند» و آن را برای «فهم مشکل‌ترین روابط» ضروری ارزیابی می‌کند، همچنین آن را از دیدگاه تاریخی مهم‌ترین قانون به حساب می‌آورد. طبق اقتصادسیاسی مارکسیستی، نرخ سود در جامعه‌ی سرمایه‌داری عبارت است از کل ارزش اضافی تولید شده توسط کارگران مزدی مولد در زمان معینی تقسیم بر کل سرمایه‌ی اجتماعی مولد پیش ریخته در همان زمان. بنابراین اگر کل ارزش اضافی تولید شده در زمان معینی را برابر با  $S$  و کل سرمایه‌ی مولد پیش ریخته را برابر با  $C+V$  (سرمایه‌ی ثابت به علاوه‌ی سرمایه‌ی متغیر) و نرخ سود را برابر با  $p$  فرض کنیم خواهیم داشت:

$$p = S/(C+V) = (S/V)/[(C+V)/V]$$

$$p = (S/V)/ (C/V + 1)$$

و یا:

(۱ + ترکیب ارگانیک سرمایه) ÷ نرخ ارزش اضافی = نرخ سود

با تکامل نیروهای مولد، بارآوری کار و مقارن با آن ترکیب ارگانیک سرمایه

افزایش می‌یابند (یعنی مخرج کسر بالا بزرگ‌تر می‌شود). اگر نرخ ارزش اضافی یا

نرخ استثمار کارگران مولد ثابت بماند (حالتی که نادر است) در این صورت روشن

است که نرخ سود در طول زمان کاهش می‌یابد (چون مخرج کسر زیاد می‌شود



ولی صورت آن ثابت مانده است). اما در حالت عمومی، با افزایش بارآوری کار نرخ ارزش اضافی هم زیاد می‌شود. به عبارت دیگر رشد و تکامل بارآوری کار اثری متضاد بر نرخ سود دارد: از یک سو باعث افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه می‌شود و این امر باعث کاهش نرخ سود می‌گردد، از سوی دیگر همین افزایش بارآوری کار (به شرط یکسان ماندن دیگر شرایط) نرخ ارزش اضافی و بنابراین نرخ سود را بالا می‌برد. مارکس می‌نویسد: «دو پدیده‌ی افزایش نرخ ارزش اضافی و کاهش نرخ سود صرفاً شکل‌های ویژه‌ای هستند که در نظام سرمایه‌داری بیانگر رشد بارآوری کارند» (سرمایه، جلد سوم، فصل ۱۴).

اما این اثر دوگانه و متضاد رشد نیروهای مولد (یا رشد بارآوری کار)، بر خلاف تصور برخی از اقتصاددان‌های منقد مارکس، ابهامی در سمت عمومی تغییرات نرخ سود و یا گرایش آن به نزول ایجاد نمی‌کند. در واقع می‌توان ثابت کرد که هرچند در اثر افزایش بارآوری کار هم ترکیب ارگانیک سرمایه و هم نرخ ارزش اضافی افزایش می‌یابند و این دو در معادله‌ی نرخ سود با هم مقابله می‌کنند، اما سرعت افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه بیشتر از سرعت افزایش نرخ ارزش اضافی است و در نتیجه نرخ سود گرایش نزولی دارد یعنی در طول زمان کاهش می‌یابد (هرچند ممکن است در شرایطی افزایش پیدا کند).

آنچه در مورد کاهش نرخ سود در بالا گفتیم در حالتی است که تنها استعمار ارزش اضافی نسبی، یعنی افزایش نرخ ارزش اضافی در اثر ترقی تکنیک و افزایش بارآوری کار ناشی از آن در نظر گرفته شود و زمان کار روزانه و مزد حقیقی ثابت بماند. اما اگر زمان کار روزانه طولانی شود، یا مزد حقیقی کاهش یابد، یا شدت کار زیاد شود، یا ارزش و یا قیمت مواد خام و ماشین آلات کاهش پیدا کند و یا از سرمایه‌ی ثابت در اثر افزایش بارآوری کار ارزش زدائی شود (یعنی مثلاً ماشین یا ابزار تولیدی که قبلاً ارزشش برابر ۱۰۰ بود در اثر ترقی تکنیک و بارآوری کار

اکنون ارزشش به ۹۰ یا ۸۰ تنزل پیدا کرده باشد)، از سرعت کاهش نرخ سود کم می‌شود و حتی ممکن است کاهش نرخ سود متوقف شود. عوامل یاد شده در بالا (افزایش ساعات کار روزانه، کاهش مزد حقیقی، کاهش قیمت موادخام، ارزش زدائی و غیره) را عوامل مقابله کننده با کاهش نرخ سود می‌نامند. مارکس نشان داده است و داده‌های تجربی هم مؤید این امر هستند که به رغم عملکرد عواملی که با کاهش نرخ سود مقابله می‌کنند نرخ سود ممکن است موقتا ثابت بماند یا حتی افزایش پیدا کند اما به مرور زمان باز کاهش آن شروع می‌شود. خلاصه این که عامل اصلی گرایش نزولی نرخ سود افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه است که مقارن با افزایش بارآوری کار است. افزایش عمومی مزدهای حقیقی، به شرط ثابت ماندن نرخ استثمار (یا افزایش آن به نسبتی کم‌تر از افزایش مزد) می‌تواند باعث کاهش نرخ سود گردد، اما در حالت عمومی کاهش نرخ سود ناشی از افزایش مزد نیست.

حال بینیم رابطه‌ی بین گرایش نزولی نرخ سود و بحران چیست؟

کاهش نرخ سود الزاما به معنی کاهش حجم کل سود نیست، زیرا با افزایش حجم کل سرمایه‌ی پیش ریخته (در اثر انباشت سرمایه) حجم کل سود به رغم کاهش نرخ آن می‌تواند افزایش یابد و شرایط عادی باز تولید سرمایه ادامه پیدا کند و حتی انباشت سرمایه شتاب گیرد. کاهش نرخ سود در حالتی که حجم کل سود افزایش یابد مانعی برای انباشت ایجاد نمی‌کند. روند عادی استثمار ارزش اضافی و تبدیل بخشی از آن به سرمایه‌ی الحاقی جدید (یعنی انباشت سرمایه) تا مدتی ادامه می‌یابد (دوره‌ی رونق)، اما وضع بدین منوال باقی نمی‌ماند: با کاهش تدریجی نرخ سود زمانی فرا می‌رسد که علاوه بر نرخ سود مقدار سود کل سرمایه‌ی اجتماعی (ارزش اضافی کل) هم نسبت به گذشته کاهش یابد. در این حالت تولید سرمایه‌داری وارد فاز رکود می‌شود.

خطوط اساسی تبدیل رونق به رکود و به بحران چنین است: در اثر انباشت سرمایه یعنی تبدیل بخشی از ارزش اضافی به سرمایه‌ی الحاقی (سرمایه‌ای که در شرایط عادی در فواصل معین زمانی به سرمایه‌ی موجود افزوده می‌شود)، هم سرمایه‌ی ثابت و هم سرمایه‌ی متغیر افزایش می‌یابند، هرچند که آهنگ افزایش سرمایه‌ی ثابت بیشتر از آهنگ افزایش سرمایه‌ی متغیر است. در حالت رونق معمولاً اشتغال افزایش می‌یابد هرچند ارتش ذخیره‌ی کار (جمعیت بیکاران) در زمان رونق هم وجود دارد. اما شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری با افزایش بارآوری کار و در نتیجه افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه به تدریج از شمار کارگران مولد که کارشان سرچشمه‌ی ارزش اضافی است می‌کاهد. البته تا مدت کمی سرمایه‌داران، به خاطر افزایش دائمی نرخ ارزش اضافی، ممکن است بتوانند از کارگرانی با شمار کم‌تر، همان مقدار ارزش اضافی سابق یا حتی بیشتر از آن را استثمار کنند. اما با کاهش دائمی شمار کارگران مولد و افزایش هزینه‌های غیر مولد، این وضعیت احتمالی هم از میان می‌رود. در این‌جاست که انباشت سرمایه دچار اختلال می‌شود زیرا با بزرگ شدن سرمایه طی سال‌های رونق یک رشته هزینه‌ها (مانند هزینه‌های مربوط به نگاهداری و تعمیر ماشین‌آلات و تأسیسات و ساختمان‌های تولیدی، هزینه‌های اداری مؤسسات تولیدی، هزینه‌های مربوط به آموزش، تحقیق و توسعه و غیره) افزایش می‌یابند. همچنین هزینه‌های دولتی و در نتیجه مالیات‌ها و عوارض و غیره عموماً میل به افزایش دارند. سرمایه‌داران نمی‌توانند با حفظ روند عادی تولید از زیر بار این هزینه‌ها شانه خالی کنند. این کار جز با محدود کردن تولید ممکن نیست. محدود کردن تولید با بیکار کردن بخشی از کارگران شاغل، کاهش مزد بخش دیگری از آن‌ها و عاطل نگاه داشتن بخشی از ماشین‌ها، تأسیسات و غیره همراه است. به عبارت دیگر، کاهش نرخ سود خود را در «جمعیت اضافی کارگران» و یا افزودن به شمار بیکاران و «سرمایه‌ی اضافی» و فقیرتر شدن کارگران

و دیگر زحمتکشان نشان می‌دهد. ایجاد سرمایه‌ی اضافی که ناشی از کاهش نرخ سود است خود را در «کالاهای اضافی» یا «اضافه تولید» نشان می‌دهد زیرا سرمایه‌ی اضافی از نظر فیزیکی به معنی وسائل تولید اضافی (برای سرمایه‌ی ثابت) و وسائل زندگی اضافی (برای سرمایه‌ی متغیر اضافی) است. اضافه تولید، چه به صورت ماشین آلات، مواد خام، تأسیسات و ساختمان‌های تولیدی (عناصر تشکیل دهنده‌ی سرمایه‌ی ثابت) و چه به شکل محصولات لازم برای زندگی (خوراک، پوشاک، مسکن، دارو، وسائل حمل و نقل شخصی و غیره) در بازار تلبار می‌شود. این امر باعث کاهش قیمت‌ها می‌گردد که به نوبه‌ی خود میزان سود را بازهم کاهش می‌دهد.

«اضافه تولید» به معنی تولیدی افزون بر نیازهای توده‌های مردم نیست، بلکه یا وسائل زندگی‌ای است که کارگران و توده‌های زحمتکش دیگر - به ویژه در اثر بیکاری و یا کاهش مردها - به رغم نیاز شدید، ناتوان از خرید آن‌ها هستند و یا وسایل تولیدی است که سرمایه‌داران به خاطر محدود کردن فعالیت‌های تولیدی و یا ورشکستگی مایل و یا قادر به خریدشان نیستند.

اختلال‌هایی که در روند تولید و بازتولید از آن‌ها نام بردیم نه تنها بخشی از سرمایه‌داران مولد را به ورشکستگی می‌کشاند، بلکه دامنه‌ی این اختلال و ورشکستگی به سرمایه‌داران تجاری و بانک‌ها نیز کشیده می‌شود. به خاطر اضافه تولید و افت قیمت‌ها شماری از بازرگانان ورشکست می‌شوند و ناتوان از پرداخت وام‌های خود به سرمایه‌داران صنعتی و بانک‌ها می‌گردند. این امر یا به ورشکستگی بانک‌ها و بنگاه‌های تولیدی، یا زیان کمابیش شدید آن‌ها منجر می‌شود و یک نتیجه‌ی آن محدود شدن شدید اعتبارها و وام‌های بانکی (خواه به شرکت‌ها و خواه به افراد) است که به نوبه‌ی خود به رکود دامن می‌زند. کاهش سود و یا ورشکستگی مؤسسات تولیدی، بازرگانی و بانکی، به افت شدید قیمت سهام و

دیگر اوراق بهادار این مؤسسات می‌انجامد و بازار مالی نیز دچار بحران می‌گردد. البته گاهی خود بازار مالی براساس پیش بینی منفی و واکنش ناشی از آن نسبت به سهام و دیگر اوراق بهادار مؤسسات تولیدی، بازرگانی و بانکی، حتا پیش از آشکار شدن وضعیت نامناسب سودبخشی آن‌ها و افزایش ریسک در آن‌ها، ورشکستگی شان را تسریع می‌کند.

تأثیر متقابل بازار پولی و مالی (بانک‌ها و بورس‌های اوراق بهادار) بر حوزه‌ی تولید و گردش و آثار آن باعث شده است که عده‌ای هر بحران را بحران مالی بنامند و به دنبال شناخت ریشه‌های آن در تولید و بازتولید سرمایه نباشند. در واقع بحران‌های مالی، دست کم بحران‌های مالی بزرگ، ریشه‌دار و پر دوام، از بحران در تولید و بازتولید سرمایه ناشی می‌شوند. بیشتر بحران‌های اقتصادی و می‌توان گفت همه‌ی بحران‌های بزرگ - مانند بحران جهانی اخیر سرمایه‌داری که هنوز به پایان نرسیده است - ممکن است نخست به صورت بحران مالی تظاهر یابند. اما بررسی دقیق نشان می‌دهد که عناصر به وجود آورنده‌ی بحران (سقوط نرخ سود و اضافه سرمایه و اضافه تولید و بیکاری وسیع ناشی از آن و غیره)، همواره پیش از انفجار بحران مالی وجود داشته و عمل می‌کرده‌اند.

بحران سرمایه‌داری و عوارض آن یعنی بیکاری، اضافه سرمایه، اضافه تولید، ورشکستگی‌ها و غیره تا جائی ادامه می‌یابند که از یک سو سطح مزدها به شدت پائین آید و از سوی دیگر ارزش زدایی بزرگی از سرمایه صورت گیرد. یعنی بخشی از سرمایه‌ی اجتماعی مولد به خاطر کاهش ارزش آن از بین برود. از بین رفتن سرمایه‌ی اجتماعی حتا به طور فیزیکی نیز (مثلا به خاطر عاطل ماندن، عدم نگهداری و تعمیرات لازم و غیره) رخ می‌دهد. این تخریب یا انهدام سرمایه به سرمایه‌ی مولد محدود نمی‌شود و چنانکه بحران اخیر و بحران‌های بزرگ گذشته نشان داده‌اند به سرمایه‌ی بانکی و وامی نیز گسترش می‌یابد. این وضعیت به تدریج

زمینه‌ی سودآوری سرمایه‌های بازمانده را فراهم می‌کند و سرمایه‌دارانی که از بحران جان به در برده‌اند و برخی از آن‌ها که رقیبان خود را نیز بلعیده‌اند، دوباره به توسعه‌ی تولید و استثمار بیشتر روی می‌آورند و کم‌کم روند عادی انباشت از سرگرفته می‌شود و دوره‌ی رونق جدیدی آغاز می‌گردد که بحران جدیدی را در شکم خود می‌پرورد.

در دوران سرمایه‌داری انحصاری یا امپریالیسم، بحران‌های سرمایه‌داری عمیق‌تر و وسیع‌ترند و بسیاری از آن‌ها حوزه‌های جغرافیائی وسیع و گاه سراسر جهان را دربر می‌گیرند (مانند بحران اخیر). یک ویژگی دیگر بحران‌های عصر امپریالیسم، طولانی بودن دوره‌ی رکود و کوتاه بودن نسبی دوره‌ی رونق و نرخ رشد اقتصادی محدود در زمان رونق است (البته این وضعیت در مورد همه‌ی کشورهای سرمایه‌داری یکسان نیست. تکامل نابرابر سرمایه‌داری یا «رشد ناموزون سرمایه‌داری» در این‌جا نیز تأثیر خود را می‌گذارد). این وضعیت باعث شده که عده‌ای دوران امپریالیسم را دوران رکود دائمی یا دوران بحران دائمی که گاه آن را «بحران ساختاری» می‌نامند، بدانند. اما به رغم طولانی بودن دوره‌های رکود (به ویژه در برخی کشورهای اروپای غربی و در ژاپن به ویژه در دو دهه‌ی اخیر) و کوتاه بودن دوره‌ی رونق و پائین بودن نرخ رشد اقتصادی و وجود بیکاری وسیع و غیره، باز هم دوره‌های بحران و رونق در کشورهای امپریالیستی از هم قابل تفکیک‌اند و پدیده‌ی بحران دائمی سرمایه‌داری وجود ندارد. بحران وضعیت خاصی است که در آن یک رشته سقوط‌ها (سقوط نرخ سود و حجم سود، سقوط قیمت‌ها، سقوط شاخص‌های بورس، سقوط سرمایه‌گذاری، سقوط اشتغال، سقوط تولید، سقوط اعتماد و ...) صورت می‌گیرند که پیش از آن وضعیت و پس از آن وضعیت وجود ندارند و فازهای از سرگیری، رونق، رکود و بحران به طور متناوب

تکرار می‌شوند. اگر بحران دائمی باشد دیگر خصلت ادواری و تناوبی خود را از دست می‌دهد.

بحران‌های سرمایه‌داری هرچند موجب تضعیف سرمایه‌داری می‌شوند و تشدید تضادهای درونی سرمایه‌داری و انگل بودن و ناپایداری آن را در مقابل چشمان میلیاردها انسان آشکار می‌کنند، اما به خودی خود قادر به فروپاشاندن سرمایه‌داری نیستند. هیچ بحران اقتصادی، تا هنگامی که با بحران سیاسی انقلابی، با تشدید مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریای آگاه، متشکل و مصمم برای برانداختن دولت‌های سرمایه‌داری، استقرار دولت انقلابی کارگری، برانداختن روابط سرمایه‌داری و پی‌ریزی روابط سوسیالیستی تولید همراه نباشد نمی‌تواند سرمایه‌داری را از میان بردارد. تغییر نظام‌های اجتماعی - اقتصادی استثمارگرانه تنها از طریق مبارزه‌ی طبقاتی و برانداختن طبقات استثمارگر حاکم انجام پذیراست. بحران‌های اقتصادی و اجتماعی زمینه‌های مادی تشدید، تکامل و سرانجام پیروزی مبارزه‌ی طبقاتی را فراهم می‌کنند. بنابراین باید با دو برخورد نادرست در این زمینه مرزبندی داشت: برخورد نادرست اول برخوردی مکانیکی است که طبق آن روند فروپاشی اقتصادی سرمایه‌داری در اثر سقوط نرخ سود خود بخود باعث برافتادن سرمایه‌داری می‌شود. این نگرش به عمل آگاهانه، متشکل و مصمم طبقه‌ی کارگر در مبارزه‌ی طبقاتی انقلابی همچون عاملی تعیین‌کننده کم بها می‌دهد یا آن را از نظر دور می‌دارد. برخورد نادرست دیگر این است که عامل برانداختن سرمایه‌داری را صرفا اراده و آگاهی طبقه‌ی کارگر می‌داند و به روند فروپاشی اقتصادی که زمینه‌ی مادی و امکان سقوط سرمایه‌داری و نیز امکان کشیده شدن توده‌های میلیونی کارگران و دیگر زحمتکشان به مبارزه را فراهم می‌کند بها نمی‌دهد یا کم بها می‌دهد.

بحران‌های سرمایه‌داری که نشانه‌های انکارناپذیری از فروپاشی سرمایه‌داری‌اند در همان حال، چاره‌ی موقت برون رفت این نظام از تضادهای درونی خود و از فروغلتیدن به آستانه‌ی فروپاشی‌اند. بحران‌ها با تخریب بخشی از نیروهای مولد جامعه‌ی سرمایه‌داری موجب تداوم حیات کل آن البته به صورت موقت می‌گردند [یاد داشت مترجم فارسی].

(۲) (ص ۳۰) «مفیدیت نهایی» یا مفیدیت حاشیه‌ای (marginal utility)،

یا مطلوبیت نهایی، مفهوم بنیادی مکتب اقتصادی مارژینالیست‌ها یا مکتب نئوکلاسیک است که اکنون جریان غالب در آموزش اقتصادی بورژوازی در دانشگاه‌ها و مدارس عالی است. «مفیدیت» برحسب گرایش‌های مختلف درون این مکتب معانی مختلفی دارد. برخی آن را چیزی که منشأ کسب لذت یا دوری از رنج باشد، تعریف می‌کنند (عمدتاً مارژینالیست‌های انگلیسی)، برخی آن را «مقدار احساس» می‌نامند، برخی آن را چیزی می‌دانند که نیازی را ارضا کند (عمدتاً مارژینالیست‌های اتریشی) و برخی آن را ساختار مطلوبیت یا ساختار ترجیح [مصرف کننده] به حساب می‌آورند. آنچه در مورد مفیدیت یا مطلوبیت مورد اتفاق همه‌ی مارژینالیست‌ها است این است که همگی آن را قابل بیان برحسب کمیت و قابل تجزیه به اجزای کوچک می‌دانند طوری که برخی مفیدیت را صرفاً با کمیت یا کمیت پذیر بودن، تعریف می‌کنند. صفت «نهایی» یا «حاشیه‌ای» یا مارژینال دلالت بر این دارد که این کمیت به اجزای کوچک و کوچک‌تر (به طور پیوسته) قابل تجزیه است و می‌توان تغییرات مفیدیت را برحسب تغییرات یک متغیر اقتصادی حساب کرد. مفیدیت این ویژگی را دارد که هر چه مقدر آن بیشتر باشد مفیدیت یک واحد اضافی از آن (مفیدیت نهایی‌اش) کم‌تر می‌شود.

مفهوم «نهایی» یا «حاشیه‌ای» در مورد هزینه، بارآوری (کار و سرمایه)، کار، مزد، درآمد و دیگر مفاهیم و پدیده‌های اقتصادی به کار می‌رود. آنچه به ویژه در



این جا مهم است تئوری مارژینالیست‌ها در مورد قیمت و مزد است. از دیدگاه مارژینالیست‌ها قیمت یک محصول برابر با هزینه‌ی تولید یک واحد اضافی از آن محصول است. [از نظر آنان] قیمت بیانگر هزینه‌ای است که مصرف‌کننده برای خرید یک محصول می‌پردازد و از این رو مصرف‌کننده تنها هنگامی آن محصول را می‌خرد که اطمینان حاصل کند آن محصول بیشتر از پولی که برای آن می‌پردازد یا برابر آن پول ارزش دارد (واژه نامه‌ی اقتصادی، پنگوئن، چاپ چهارم، ۱۹۸۷). بدینسان از دیدگاه مارژینالیست‌ها قیمت یک کالا را مصرف‌کننده تعیین می‌کند و معیار او برای تعیین این قیمت مفیدیت نهایی‌ای است که از آن به دست می‌آورد و این مفیدیت بر اساس ترجیحات مصرف‌کننده و درجه بندی آن‌ها (که از نظر مارژینالیست‌ها مصرف‌کننده بر آن‌ها واقف است) و مقدار کل مفیدیت مورد نظر که در بازار عرضه می‌شود تعیین می‌گردد. بدینسان برخلاف نظریه‌ی ارزش مبتنی بر کار، نظریه‌ی مارکس و برخی از اقتصاددانان کلاسیک، که در آن مبنای ارزش یک کالا، معیاری عینی یعنی کار اجتماعاً لازم برای تولید آن کالا است، در نظریه‌ی مارژینالیستی، معیار تعیین ارزش و یا قیمت یک محصول معیاری ذهنی است و بر حسب ترجیح مصرف‌کننده و مطلوبیت نهایی او تعیین می‌شود. ویلیام استانلی جوونز از بنیان‌گذاران مکتب مارژینالیستی می‌گوید: «ارزش تماماً به مفیدیت بستگی دارد». مفیدیت چنانکه خود جوونز و دیگر مارژینالیست‌ها می‌گویند بر حسب افراد مختلف و محصولات مختلف فرق می‌کند. بدینسان معیار ارزش از دیدگاه مارژینالیست‌ها قضاوتی شخصی و ذهنی است. در همان حال در مکتب مارژینالیسم به طور ضمنی فرض بر این است که مصرف‌کننده تمام اطلاعات لازم و درست را در زمان لازم اختیار دارد و قادر به تجزیه و تحلیل آن‌ها است. شماری از اقتصاددانان بورژوا با توجه به این که اطلاعات رایگان نیست و دست‌یابی بدان هزینه دارد و وقت می‌برد، این که عقلانیت کارگزاران اقتصادی به

دلایل گوناگون محدود است (و در نتیجه در هر لحظه نمی‌توانند شرایط بهینه را برای تصمیم‌گیری درک کنند)، این که اقتصاد مارژینالیستی نهادهای اقتصادی، حقوقی و سیاسی را در نظر نمی‌گیرد، این که معاملات و قراردادهای هزینه‌دارند که مکتب مارژینالیستی به حساب نمی‌آورد، این که در واقعیت رقابت آزاد وجود ندارد و رقابت غیر کامل است و غیره، مفروضات مکتب اقتصاد مارژینالیستی را رد می‌کنند و بدین‌سان نتایج و احکام آن را به زیر سؤال می‌برند.

طبق نظریه‌ی مارژینالیست‌ها، بنگاه‌ها هنگامی کارگری را استخدام می‌کنند که درآمد نهایی ناشی از محصول آن کارگر تازه استخدام شده برابر با مزد او باشد و هر قدر برای سطح معینی از سرمایه‌ی شمار کارگران بیشتر شود محصول نهایی آن کارگرانی که افزوده شده‌اند کم‌تر می‌شود و مزد کاهش می‌یابد. بنابراین اگر کارگرانی که می‌خواهند تازه استخدام شوند هشیار باشند، سطح مزد در خواستی خود را نسبت به کارگرانی که هم اکنون شاغل‌اند پائین می‌آورند تا استخدام گردند. این امر سطح مزد همه‌ی کارگران شاغل را پائین می‌آورد و در عوض می‌تواند باعث اشتغال همه‌ی کارگران شود! (واژه نام‌ه اقتصادی، پنگوئن).

بدین‌سان نظریه‌ی مارژینالیست‌ها در زمینه‌ی ارزش، نظریه‌ای ذهنی است که مضمون آن از نظر دور داشتن نقش تعیین‌کننده‌ی کار کارگران مزدی در تعیین ارزش و به‌طور کلی در تعیین ثروت سرمایه‌داران و جامعه‌ی سرمایه‌داری است. در زمینه‌ی مزد، نظریه‌ی مارژینالیستی نه تنها منکر استمار کارگران است، بلکه به آن‌ها موعظه می‌کند تا آن‌جا که می‌توانند مزد کم‌تری طلب کنند تا اشتغال بالا رود و جامعه‌ی سرمایه‌داری به «اشتغال کامل» برسد: «بُزک نمیر بهار می‌آد...!»

حال که درک مارژینالیست‌ها از ارزش و مزد را دیدیم بد نیست به درک آن‌ها از سرمایه‌ی نیز اشاره‌ای بکنیم. جوونز در گزارش خلاصه‌ی کتاب نظریه‌ی عمومی ریاضی اقتصاد سیاسی که در نشریه‌ی انجمن سلطنتی آمار لندن، شماره‌ی

۲۹، ژوئن ۱۸۶۶ درج شده، پس از تشریح خلاصه‌ی رؤس نظراتش در پایان لازم می‌داند تعریف خود را از سرمایه نیز ارائه دهد. او نخست تعریف استوارت میل از سرمایه را نقل می‌کند: «آنچه سرمایه برای تولید انجام می‌دهد عبارت است از تأمین پناهگاه، حفاظت، ابزار و مواد لازم برای کار، تغذیه و از جهتی نگهداری کارگر در طول روند تولید». سپس می‌افزاید: «برای فهم شایسته‌ی سرمایه باید همه‌ی چیزهایی که برشمرده شد بجز بخش آخر آن را حذف کنیم. بدینسان من سرمایه را همه‌ی چیزهای مفیدی می‌دانم که نیازها و خواست‌های عادی کارگر را تأمین می‌کنند و او را قادر می‌سازند کارهایی انجام دهد که نتیجه‌شان برای فاصله زمانی کم یا زیادی به تعویق می‌افتد. خلاصه این که سرمایه چیزی نیست جز نگاهداری کارگران» (تکیه بر کلمات از ما است). هر دوی آن‌ها این را فهمیده‌اند که سرمایه، صرفاً شیئی نیست، بلکه رابطه‌ای بین انسان‌ها در روند تولید است، اما استوارت میل این رابطه را با حفاظت، نگهداری و تأمین معیشت کارگر از جانب سرمایه‌دار تعریف می‌کند و جوونز نقش آن را نگهداری کارگران می‌داند. چه در تعریف استوارت میل و چه در تعریف جوونز، سرمایه چیزی جز خیر و برکت نیست. هیچ یک کوچک‌ترین اشاره‌ای به استثمار که عملکرد اصلی و عامل بقا و رشد سرمایه است، ندارند. درک آن‌ها - همان‌گونه که لنین به درستی و با عمق بیان کرده - درک عامیانه‌ی بورژوایی اقتصاد است و از نظر طبقاتی چیزی جز خدمتکاری به سرمایه‌داران و ضدیت با کارگران نیست. [یاد داشت مترجم فارسی].

(۳) (ص ۳۹) مارکس و انگلس، همچنان که اکثریت قریب به اتفاق متفکران

سیاسی و اجتماعی سده‌ی نوزدهم و آغاز سده‌ی بیستم، واژه‌های «دیکتاتور» و «دیکتاتوری» را در معنا و مفهومی نزدیک به آنچه در روم قدیم به کار برده می‌شد، به کار می‌برند. ما برای این که درک سده‌ی نوزدهمی از واژه‌های دیکتاتور و دیکتاتوری را نشان دهیم تعریف واژه نام‌هی فرانسوی لیتره از دیکتاتور را در

این جا می آوریم. هدف ما این است که ویژگی های اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» را در اندیشه ی سیاسی مارکس نشان دهیم. روشن است که معنی لغوی و تاریخی یک اصطلاح به هیچ رو تمام بار معنای علمی، فلسفی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آن را ندارد. وانگهی محتوای مفاهیم در طول زمان تغییر می کنند حال آن که شکل لفظی آن ها ممکن است حفظ شود. اصطلاح دیکتاتور و دیکتاتوری که امروزه معمولاً (به ویژه در زبان عادی و از آن بیشتر در رسانه های گروهی و در گفتمان حاکمان و مقامات رسمی) با استبداد، خودکامگی، اتوریتر بودن، ستم کاری، قدرت مادام العمر و غیره مرادف است نه در اصل خود و نه در سده ی نوزدهم چنین معنایی نداشت. از این رو ما می کوشیم نخست درک سده ی نوزدهمی این اصطلاح را بیان کنیم و سپس با رجوع به یک رشته منابع از مارکس درک دقیق او از اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا و ویژگی های بنیادی آن را توضیح دهیم.

تعریف واژه نامه ی فرانسوی لیتره (۱۸۷۷-۱۸۶۳) از دیکتاتور چنین است:

«صاحب منصبی که در روم قدیم در برخی شرایط بحرانی او را به حکمرانی منصوب می کردند؛ قدرت او مطلق بود و برای مدت قانونی ۶ ماه تعیین می شد، اما معمولاً هنگامی که خطر برطرف می شد دیکتاتور پیش از پایان این دوره از مقام خود کناره گیری می کرد.»

Magistrat souverain qu'on nommait à Rome, en certaines circonstances critiques ; son pouvoir était absolu, et fixé à une durée légale de six mois ; mais d'ordinaire le dictateur abdiquait avant ce terme quand le danger était passé.

این واژه نامه سپس معنی «مدرن» (بخوانید سده ی نوزدهمی) دیکتاتور را چنین

بیان می کند:

«[دیکتاتور] در عصر مدرن نامی است که به برخی از رؤسای دولت ها داده

می شود که موقتا همه ی قدرت ها را در دست می گیرند» (تأکید از ما است).

Dans les temps modernes, nom donné à quelques chefs qui réunissent temporairement tous les pouvoirs en leurs mains.

هال دریپر Hal Draper، مارکسیست آمریکائی در مقاله‌ی دیکتاتوری

پرولتاریا نزد مارکس و انگلس (۱۹۸۷) می‌نویسد:

«واقعیت کلیدی‌ای که تاریخ این کلمه را دچار گرفتاری و اشکال کرد چنین است: در نیمه‌ی سده‌ی نوزدهم، کلمه‌ی قدیمی «دیکتاتوری» هنوز همان معنایی را داشت که قرن‌ها پیش، از آن کلمه فهمیده می‌شد و در این معنی، دیکتاتوری مرادف استبداد، ستمکاری، حکومت مطلقه و خودکامگی نبود و مهم‌تر از همه این که نقطه‌ی مقابل دموکراسی به شمار نمی‌رفت» و می‌افزاید:

«دیکتاتوری در همه‌ی زبان‌ها (فرانسوی، آلمانی و غیره) ارجاعی بود به کلمه‌ی «دیکتاتور» در جمهوری روم»، نهاد مهمی که سیصد سال دوام آورد و اثر خود را بر تفکر سیاسی برجای گذاشت. این نهاد سیاسی [یعنی دیکتاتور] به معنی اعمال قدرت در حالت فوق‌العاده بود که به شهروند قابل اعتمادی برای مقاصد موقت و محدودی به مدت حداکثر شش ماه واگذار می‌شد. هدف آن حفظ وضع موجود جمهوری بود و دیوار حفاظتی برای دفاع از جمهوری در برابر دشمن خارجی یا نیروی برانداز داخلی به حساب می‌آمد؛ در واقع نهادی بود به ضد عناصری که ما امروزه آن‌ها را متهم به داشتن تمایل به دیکتاتوری [به معنی امروزی کلمه] می‌کنیم. این نهاد دست کم تا زمان ژول سزار عمل کرد و سزار، با اعلام شخص خود همچون دیکتاتور نامحدود و دائمی یعنی دیکتاتور به معنی امروزی کلمه، دیکتاتورای جمهوری را از میان برداشت.»

دریپر «تاریخ واژه‌ی "دیکتاتوری" در جنبش چپ را با نخستین جنبش سوسیالیستی - کمونیستی، جنبش «برابرها» (به رهبری بابوف، بوئوناروتی و غیره) در انقلاب کبیر فرانسه مربوط می‌کند. این جنبش که رادیکال‌ترین جریان انقلابی در سال‌های آخر سده‌ی هیجدهم فرانسه بود به رغم سرکوب‌های متوالی از سوی

جریان‌های مختلف طبقاتی در انقلاب فرانسه و سپس از سوی ناپلئون و دوره‌ی بازگشت سلطنت و غیره دوام آورد. جریان بلانکیسم ادامه و الهام‌گیرنده از این جنبش بابوف و بوئناروتی بود که کمونیسم تخیلی نامیده شده است. فیلیپ بوئناروتی در کتاب‌های خود «هم سوگندی برای برابری» و «تاریخ هم سوگندان برابری موسوم به [توطئه‌ی] بابوف» از حکومت انقلابی موقتی که پس از انقلاب باید به وجود آید، که حکومت گروهی است که انقلاب کرده، سخن می‌گوید و این که این حکومت برای مدتی (حدود یک نسل) باید با دیکتاتوری عمل کند (هرچند لفظ دیکتاتوری را به کار نمی‌بردند) تا مردم برای دموکراسی «تربیت» شوند.

بلانکیست‌ها همین درک را از دیکتاتوری انقلابی داشتند. از دید آن‌ها دیکتاتوری انقلابی‌ای که پس از انقلاب لازم بود دیکتاتوری حزب یا گروهی بود که انقلاب کرده است و ناگزیر دیکتاتوری اقلیت بود. انگلس در «برنامه‌ی کمونارهای بلانکیست پنهانده» می‌نویسد: «از این فرض بلانکی که هر انقلابی می‌تواند از ضربه‌ی یک گروه انقلابی کوچک به وجود آید خود به خود ضرورت استقرار یک دیکتاتوری پس از پیروزی ماجرا نتیجه می‌شود و این البته نه دیکتاتوری کل طبقه‌ی انقلابی، یعنی پرولتاریا، بلکه دیکتاتوری اقلیت کوچکی است که انقلاب کرده و خود را از پیش زیر دیکتاتوری یک یا چند فرد سازمان داده است.

پس می‌بینیم که بلانکی انقلابی نسل پیشین است.»

دیکتاتوری نزد مارکس و انگلس نه به معنی دیکتاتوری یک فرد است و نه دیکتاتوری گروه یا حزب و نه دیکتاتوری اقلیت.

مهم‌ترین ویژگی‌های دیکتاتوری پرولتاریا از دید مارکس و انگلس چنین‌اند:

دیکتاتوری پرولتاریا به معنی حکومت یا فرمانروائی طبقه‌ی کارگر است.

مارکس بارها و بارها دیکتاتوری پرولتاریا را مرادف با سلطه‌ی طبقاتی پرولتاریا به کار برده است (مقاله‌ی هال درپیر که بالاتر بدان اشاره کردیم حاوی نقل قول‌های متعددی از مارکس و انگلس مبنی بر مرادف بودن دیکتاتوری پرولتاریا با دولت طبقه‌ی کارگر و سلطه‌ی طبقاتی پرولتاریا است). مارکس در *نقد برنامه‌ی گوتا* می‌نویسد: «بین جامعه‌ی سرمایه‌داری و جامعه‌ی کمونیستی دوره‌ای از تحول انقلابی اولی به دومی وجود دارد. متناظر این تحول یک دوره‌ی گذار سیاسی هست که دولت آن نمی‌تواند چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باشد.» (تأکید از مارکس است)

- دیکتاتوری پرولتاریا به معنی وسیع‌ترین دموکراسی برای طبقه‌ی کارگر و دیگر زحمتکشان است (یعنی همه‌ی کسانی که زندگی‌شان متکی بر کار خودشان است و نه استثمار دیگری). مارکس و انگلس در *مانیفست حزب کمونیست*، نخستین گام انقلاب کارگری را تسخیر قدرت سیاسی توسط طبقه‌ی کارگر می‌دانند که از دید آن‌ها مرادف به دست آوردن دموکراسی است. در این زمینه شیوه‌ی برخورد مارکسیستی به دهقانان خرد (که می‌توان آن را به دیگر تولید کنندگان خرد تعمیم داد) آموزنده است.

- دیکتاتوری پرولتاریا ابزار سرکوب مقاومت طبقات استثمارگر یا بقایای آن‌ها پس از انقلاب کارگری است.

باکونین در کتاب «دولت گرائی و آناشسی» (۱۸۷۴) می‌نویسد: «ما قبلاً مخالفت خود را با نظریه‌ی لاسال و مارکس بیان کرده‌ایم. این نظریه تأسیس دولت خلقی را که از نظر آن‌ها چیزی جز پرولتاریای سازمان یافته به مثابه‌ی طبقه‌ی حاکم نیست، اگر نه به عنوان هدف نهایی، دست کم همچون هدفی که از نظر اهمیت درست پس از آن قرار دارد، توصیه می‌کند. مسئله این است که اگر پرولتاریا حاکم گردد بر چه کسانی حکومت خواهد کرد؟ این بدان معنی است که پرولتاریای دیگری

باقی خواهد ماند که زیر سلطه‌ی این دولت جدید خواهد بود.» باکونین سپس می‌گوید آن طبقه‌ای که پرولتاریا بر او حکومت خواهد کرد اساساً دهقانان هستند. مارکس در برخورد به درک باکونین از دولت کارگری می‌نویسد:

«نه، این بدان معنی است که تا زمانی که طبقات دیگر، به ویژه طبقه‌ی سرمایه‌دار وجود دارند، و تا هنگامی که پرولتاریا با سرمایه‌داران مبارزه می‌کند (زیرا هنگامی که پرولتاریا به قدرت برسد دشمنان او و سازمان جامعه‌ی کهن هنوز از بین نرفته‌اند) باید وسایل قهرآمیز، یعنی وسایل حکومتی، به کار گیرد. [یعنی] اگر خود او هنوز یک طبقه است و اگر شرایط اقتصادی‌ای که از آن‌ها مبارزه‌ی طبقاتی و وجود طبقات ناشی می‌شوند هنوز ناپدید نگشته‌اند و باید به شکل قهرآمیز یا از سر راه برداشته شوند یا تحول یابند، این روند تحول باید با قهر تسریع شود.»

مارکس دوباره از باکونین چنین نقل می‌کند: «مثلاً توده‌های دهقانی، خیل دهقانان، چنانکه همه می‌دانند، از نظر مساعد مارکسیست‌ها بهره‌مند نیستند و چون در پائین‌ترین سطح فرهنگی قرار دارند باید زیر حکومت کارگران کارخانه قرار گیرند.» و مارکس این تز او را با توضیح شیوه‌ی برخوردی که پرولتاریای انقلابی با دهقانان خرد باید داشته باشد، شیوه‌ی مبتنی بر عدم خصومت، کمک برای بهبود سریع زندگی دهقانان و گذار داوطلبانه‌شان به تولید تعاونی و اشتراکی، این نقد باکونین را رد می‌کند.

- دیکتاتوری پرولتاریا حکومت نخبگان نیست:

باکونین در کتاب «دولت گرائی و آنارشی» ضمن رد هر گونه دولت و حکومت، چه استبدادی و چه دموکراتیک و انتخابی، برخورد مارکسیستی در مورد دولت کارگری را نیز نقد می‌کند و می‌نویسد: برگزیدگانی که قرار است در حکومت مورد نظر مارکسیست‌ها قدرت را در دست داشته باشند سوسیالیست‌های معتقد،



پرشور و فاضل هستند. سپس می‌افزاید: «سوسیالیست‌های فاضل و سوسیالیسم علمی که پیوسته در آثار و گفته‌های لاسالی‌ها و مارکسیست‌ها یافت می‌شوند خود بیانگر این‌اند که به اصطلاح دولت خلقی چیز دیگری جز همان حکومت مستبدانه بر مردم از سوی یک اشرافیت جدید و بسیار کوچک از دانشمندان واقعی یا ادعایی نیست. مردم، دانشمند نیستند و این بدان معنی است که حکومت توجهی به آن‌ها نخواهد داشت. آن‌ها همه‌ی مردم را در گله‌ی حکومت شوندگان جای خواهند داد. آزادی زیبایی است!

”مارکسیست‌ها این تناقض را حس می‌کنند چون می‌دانند که حکومت فضلا (چه رؤیا پردازی‌هایی! - پرائتز از مارکس است) سرکوب‌کننده‌ترند، منفورترین بی‌ارزش‌ترین حکومت‌ها در جهان، و به رغم شکل دموکراتیک آن یک دیکتاتوری واقعی است، خود را با این فکر که این دیکتاتوری موقت و کوتاه مدت است تسلی می‌دهند.»

مارکس در برخورد به این ارزیابی باکونین، ضمن آنکه تأکید می‌ورزد که هرگز اصطلاح حکومت فضلا یا حکومت عالمان را به کار نبرده است، می‌گوید سوسیالیسم علمی تنها در تقابل با سوسیالیسم تخیلی به کار برده شده است. همچنین چند سطر پائین‌تر با رد اصطلاح «دولت خلقی» لاسالی‌ها و غلط دانستن این اصطلاح و مبیانت آن با *مانیفست کمونیست*، درباره‌ی خصلت گذارای دیکتاتوری پرولتاریا می‌گوید: «نه آقای عزیز! سلطه‌ی طبقاتی کارگران بر قشرهای یاغی دنیای کهن تنها تا هنگامی که مبنای اقتصادی وجود طبقات هنوز منهدم نشده وجود خواهد داشت.»

باکونین که در پی تناقض یابی در اصطلاح و مفهوم دولت خلقی (که آن را به غلط به مارکسیست‌ها نسبت می‌دهد) و اثبات تز آنارشستی انحلال فوری دولت است به اعتراض می‌پرسد: «اگر دولت آن‌ها واقعا خلقی است چرا آن را الغا

می‌کنند و اگر انهدام آن برای آزادی واقعی مردم ضروری است چرا جرأت می‌کنند آن را خلقی بنامند؟» مارکس در برخورد به این اعتراض باکونین و برای توضیح شرایطی که هنوز دولت ضروری است و شرایطی که این نهاد دیگر کهنه می‌شود می‌نویسد: «جدا از اصرار ملال آور نشریه‌ی فولکشتات لیکنشت [بر اصطلاح دولت خلقی] که مزخرف و برخلاف مانیفست کمونیست و غیره است، معنی موقت بودن [دولت کارگری] فقط این است: از آن‌جا که پرولتاریا برای برانداختن جامعه‌ی کهن بر پایه‌ی همین جامعه عمل می‌کند، و نیز چون هنوز در اشکال سیاسی‌ای حرکت می‌کند که کمابیش به این جامعه تعلق دارند، او هنوز در این مبارزه به تشکل نهایی خود نرسیده است و از وسایلی برای آزادی خود استفاده می‌کند که پس از آزادیش کهنه می‌شوند. آقای باکونین از این امر چنین نتیجه می‌گیرد که بهتر است اصلا هیچ کاری نکرد ... و فقط منتظر انحلال عمومی یعنی روز قیامت ماند.» (یادداشت مترجم فارسی)

(۴) (ص ۴۲) در ترجمه‌ی انگلیسی آمده: و سپس خود به خود متوقف می‌گردد. and then ceases of itself. در ترجمه‌ی فرانسوی گفته شده «و آنگاه طبیعتا به خواب می‌رود *entre alors naturellement en sommeil*» که به اصل آلمانی نزدیک‌تر است. عین کلمات انگلس چنین است: *und schläft dann von selbst ein* دیده می‌شود که انگلس فعل *schlafen* به معنی خوابیدن یا استراحت کردن را به کار می‌برد.

به نظر ما ضرورت دقت ترجمه در این زمینه تنها ناشی از ملاحظات ادبی و فن ترجمه نیست، بلکه اساسا به خاطر اهمیت نظری و سیاسی مسئله است. این که بگوییم در جامعه‌ی سوسیالیستی دخالت دولتی در روابط اجتماعی به تدریج «متوقف می‌شود» با این که بگوییم این دخالت «به خواب می‌رود» معنی یکسانی ندارد. اگر بگوییم متوقف می‌شود یا از میان می‌رود به این معنی است که دیگر باز

نمی‌گردد و احیا نمی‌شود در حالی که اگر بگوییم به خواب می‌رود امکان بازگشت و احیا و حتی تشدید آن را منتفی نکرده‌ایم! تجربه‌ی انقلابات کارگری و تقویت دخالت دولتی و دولت‌گرایی در اثر انحرافات و غلبه‌ی آنها - که یکی از عوامل مهمی است که زمینه را برای درجا زدن در سرمایه‌داری دولتی و بازگشت به سرمایه‌داری خصوصی افسار گسیخته فراهم می‌کند - نشان می‌دهد که حتی با به وجود آمدن زمینه‌های مادی عدم دخالت دولتی در روابط اجتماعی، امکان از سر گرفته شدن این دخالت خود به خود از بین نمی‌رود. بنابراین در بهترین حالت این دخالت «به خواب می‌رود» و برای از بین رفتن کامل آن، از بین رفتن یا پژمرده شدن کل نهاد دولتی ضرورت دارد که خود مستلزم پیشروی انقلاب‌های کارگری در سطح یک کشور (از جمله از طریق انقلاب‌های فرهنگی) و در سطح بین‌المللی و افزایش آگاهی و هشیاری توده‌های کارگر و زحمتکش و شرکت و دخالت هرچه بیشتر و هرچه فعال‌تر توده‌های مردم در اداره‌ی امور خودشان و تکامل نیروهای مولد و فرهنگ و آگاهی است تا با از میان رفتن کامل طبقات و بازمانده‌های نظام طبقاتی، دخالت دولتی همچنان در خواب بماند و سرانجام بمیرد! اما یک جنبه‌ی دیگر مسئله نیز شایان توجه است که از زاویه‌ی دیگر نشان می‌دهد «به خواب رفتن» از «متوقف شدن» در این مورد مناسب‌تر و درست‌تر است و آن این‌که در تمام دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم، دولت کارگری یا ارگان سلطه‌ی طبقاتی پرولتاریا باید وجود داشته باشد و در تمام این دوران این ارگان باید بتواند همچون ارگان سرکوب استثمارگران یا بقایای آنها و حفاظت از کارگران و زحمتکشان عمل کند. از این رو برای حفاظت از کارگران و زحمتکشان و نهادهای شان و دفع خطرات محتمل از سوی دشمنان طبقاتی، این دخالت نمی‌تواند «کاملاً متوقف شود». باید توجه کرد که مبارزه‌ی طبقاتی در همین «روابط اجتماعی در حوزه‌های مختلف» صورت می‌گیرد و دولت کارگری یکی از ابزارهای

مبارزه‌ی طبقاتی است (هرچند تنها ابزار نیست و نباید باشد). اما این هشدار درست، نافی ضرورت کاهش مستمر دخالت دولتی در حوزه‌های اجتماعی و «به خواب رفتن آن نیست»، زیرا ارگان سلطه‌ی طبقاتی در دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم، برای این که واقعا دولت طبقه‌ی کارگر باشد، نباید هیچ گونه ستمی بر کارگران و دیگر زحمتکشان وارد کند و باید تا آن جا که امکان دارد در حوزه‌های مختلف اجتماعی کم‌تر دخالت نماید تا خود کارگران و توده‌های زحمتکش با نهادهائی که به وجود می‌آورند کارهای عمومی را انجام دهند. از این رو تا طبقات هست دولت نمی‌تواند به طور کلی از روابط اجتماعی غایب باشد، اما می‌تواند و باید، پس از سرنگونی سرمایه‌داران و زمینداران و استقرار قدرت کارگری، و نیز با تکامل نیروهای مولد و افزایش سطح فرهنگ عمومی و به ویژه آگاهی و سازمان‌یابی طبقه‌ی کارگر، دخالت خود را در زندگی مردم و در روابط اجتماعی کم‌تر و کم‌تر کند.» (یادداشت مترجم فارسی)

## پایان

## مارس ۲۰۱۱